

# دو مقاله

آمیزش بوروکراتیسم و اکتومیسیم در ارزیابی "حزب کمونیست ایران"  
از انقلاب اکتبر شوروی

---

نگاهی انتقادی به مقاله :

"پیرامون مباحث کنگره دوم حزب"

( مصاحبه با منصور حکمت ، نشریه کمونیست ، شماره ۲۶ )

دانشجویان ایرانی در فرانسه

هوادار سابق سازمان پیکار ۰۰۰

## آمیزش بوروکراتیسم و اکونومیسم در ارزیابی "حزب کمونیست ایران" از انقلاب اکتبر شوروی

پحتی که ح - ک - ا تحت عنوان "مارکسیسم شوروی" به پیش کشیده است بدون - تردید از اهمیت زیادی برخوردار است و از همین بابت این مسئله گرهی نمی تواند - مورد توجه و استقبال ما قرار نگیرد. ارزیابی صحیح از زوایای مختلف شکست، خود بمعنای تصفیه و ارتقاء شوریک ما نیز خواهد بود. در شرایطی که ح - ک - ا نمی خواهد و یا نمی تواند بحرمان شکست را در درون خود تصدیق کند و دنبال یک بازتکری عمیق و همه جانبه نسبت به مسائل و علل شکست باشد، خواه - ناخواه هم چنان در محدوده یک تفکر تنگ و منجمد باقی خواهد ماند. تا زمانی که حزب نتواند صادقانه و صریح بپذیرد که موضوع و محتوای چنین مباحثی بر یک برنامه شوریک و جامع کمونیستی متعارف مقدم است و تماماً "جوهره خود را در آن برنامه انعکاس می دهد هم چنان در بند منافعی خواهد بود که آن را بسوی توجیهکاری همسای ناشایست سوق خواهد داد. ح - ک - ا " بنحو چشمگیری دچار تناقض گویی شده است بطوریکه از یکسو دیکتاتوری پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی در شوروی در برنامه و اصول آن مورد قبول قرار گرفته و از سوی دیگر برای اولین بار به بحث آزاد گذاشته می شود. آنچه برای رهبران حزب زمانی معیار تشخیص "کمونیست" از "فیر کمونیست" و ... بوده است، ناگهان از ارزش می افتد و کاملاً جنبه صوری و تشریفاتی بخود می گیرد ولی آن بخش های تعصب آلود خود را کماکان بنحوی حفظ می کند. اگر مسئله "مارکسیسم شوروی" یک موضوع تازه نیست چرا نمی توانست قبل از اعلام "برنامه" حزبی و "حزب کمونیست" مورد بحث آزاد قرار بگیرد و بیانی شوریک برنامه را از این نقطه نظر فراهم نماید؟ کدام نگرش "موسسان" حزب موجب شده بود که آنها قادر به درک این موضوع نشده باشند؟

■ البته انحراف از اصول در مواردی تا اندازه ای قابل توجیه می شود ولی حزب سخنی در

این مورد نمی گوید.

اگرچ - ک - ا بطور غیر صریح اعلام می کند که در مورد مسئله "مارکسیسم و شوروی" به سطحی نگری افتاده است ولی در مورد مسائل دیگر برنامه های و تئوریک خود از جمله مرحله انقلاب و تئوریها سیاست های مختلف خود حتی بزبان غیر صریح هم سخنی بمیان نمی آورد، شبیه برخورد کنونی حزب که فاقد صراحت در انتقاد از خود می باشد مسلماً ادامه همان نگرش ضد دیاکتیکی فرمالیستی و جزم گرایانه است که اکنون بشدت تحت فشار واقعیت های زنده و زندگی قرار گرفته است. رهبری حزب تلاش دارد تا از طریق لایوشانی و اصلاحات جزئی تغییرات ظاهری ناچیزی بوجود آورد تا کل نگرش حزب زیر سؤال نرود.

طرح مسئله شوروی را بمنابه حلقه ای از خط سیر تکامل طبیعی حزب قلمداد کردن بهمان اندازه بی معنی است که توجیه پیدا این برنامه و اصول تئوریک "حزب کمونیست" ←

مقدم بر تحلیل تئوریک سرمایه جهانی "بعد از جنگ جهانی" ←  
 همین طور "مبارزه طبقاتی جهانی" (نقل بمعنی از مصاحبه حکمت در کمونیست ۲۶)  
 اما آغاز چنین بحثی اگر نتواند بمعنای شکافی در بینش گذشته "حزب" باشد و یا بتواند سرآغاز پیدایش یک شکاف وسیع تر و عمیق تر در بینش آنها گردد بدون تردید مفید خواهد بود (منظور همان اصلاً از هم باشیدن مکانیکی حزب نیست).

در ارزیابی از علل شکست انقلاب شوروی دیدگاه در حزب بطور برجسته تری خود نمایی می کند دیدگاه کشاورز علت شکست را بشیوه ای اگنومینیستی در تاریخ مجرد رشد نیروهای مولده دنبال می کند و از همین جهت قادر نیست نقش مجموعه مبارزه طبقاتی و عوامل تاریخی، اجتماعی را در شکست ارزیابی کند و عداً از همین نقطه نظر حتی به نفی آغاز انقلاب سوسیالیستی در شوروی می رسد. اما حکمت هم بشیوه دیگری به ارائه دیدگاه دوم می پردازد که در آن بعد تشکیل تاسی بمعنای محدود خود، یعنی نبود حزب پیشرو عامل اصلی شکست انقلاب قلمداد می شود. با توجه به برداشت بروکراتیک حکمت از "حزب" و "پیشرو"، نفس شرایط خاص مبارزه طبقاتی روسیه آنزمان بر متن اوضاع جهانی خود و نگرش عمومی آن دوره نسبت به مارکسیسم مورد توجه قرار نمی گیرد. حکمت مهمترین عنصر ذهنی مؤثر در شکست انقلاب را حتی در نگرش عمومی به مسئله مارکسیسم، حزب، تئوری، عمل، رابطه اقتصاد و سیاست و... نمی بیند بلکه در محدود قدرت، استعداد روانی، قدرت پیش پینرو، "الکوسازی" افراد حزبی جستجو می کند.

در هر صورت چه دیدگاه اول چه دیدگاه دوم، از نظر ما انحرافی است .  
 در زیر سعی خواهیم کرد موارد متفاوت و جداگانه این دیدگاهها را نسبت بیه علل و عوامل  
 شکست به صورت مختصری ارائه کنیم . آنگاه بدنبال این مبحث و در تکمیل نظرات خود همان  
 به طرح مقدماتی عوامل شکست و همین طور تز " سوسیالیسم در یک کشور " خواهیم پرداخت .  
 دو مبحث اخیر اگر چه بصورت نسبتاً " مستقلی ارائه خواهد شد ولی با این مبحث حـزب  
 مربوط است .

لازم است اشاره شود که کنش روز و حکمت از این جهت به دو نظر متضاد می‌رسند که کنش روز معتقد است .  
 است ، انقلاب روسیه به مرحله سوسیالیستی خود وارد نشده بود و نتوانست دیکتاتوری پرولتاریا  
 را بوجود آورد ولی حکمت معتقد است که انقلاب روسیه یک انقلاب سوسیالیستی بود که  
 دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار نمود ولی عوامل دیگری بعداً آن را بشکست رساند . در زیر ،  
 سعی می‌کنیم بطور مختصر دیدگاه هر یک از آنها را مورد بررسی و نقد قرار دهیم .

### الف : دیدگاه کنش‌روز :

بمنظور درک دیدگاه عمومی کنش‌روز تلاش می‌کنیم عناصر متفاوت دیدگاه او را توضیح بدهیم  
 تا بتوانیم بین آنها رابطه معینی را جستجو کرده و به درک عمومی او برسیم .

سوزکیتویسم : ساختن و پیش‌فرض کردن الگوهای از قبل ساخته شده کتابسی  
 و ذهنی و سپس ارزیابی همه جوانب حرکت زنده بر این اساس یکی از خصوصیات ارزیابی کنش‌روز  
 میباشد ، با تکیه بر قالب های ذهنی و با اصول جاودانی و تغییرناپذیر او انتظار دارد همه  
 زندگی بفرمان دستورهایی باشد که از قبل صادر شده اند و گفته لنین فراموش می‌کند که  
 " تئوری دست من ، خاکستری ، و درخت زندگی سبز است " . آیا اگر روند حرکت انقلاب روسیه  
 کاملاً با همه محتوای کتاب " دولت و انقلاب " لنین تطابق نداشت خود را نمی‌کشد ؟  
 مطلق‌گرایی ذهنی در نگرش بسیاری از منتقدان وجود دارد و همین اساس است که آنها  
 اولاً " درس‌های جدیدی از روند زنده انقلاب استخراج نمی‌کنند و ثانیاً " خود را بصورت بسیار  
 خنده‌آوری در چهارچوب " انتزاعات " و تجریدات تئوریک زندانی می‌کنند که از عرصه تاریخ  
 انسانی بیرون بوده و هیچ گاه و خطایی هم آغشته نشده و نمی‌شوند . اگر تاریخ به این  
 سادگی و با این معصومیت " امام‌گونه " ساخته می‌شد نیازی به درس‌آموزی ، تفکر و زحمت

هم نداشت . اصول واقعا " انتزاعی از آنجا که در واقعیت زندگی بشری وجود ندارند بنا بر این  
دچار هیچگونه آلودگی این جهانی هم نمی شوند .

هر کس که بخراهد محتوای کتاب و اصول معینی را چنان مطلق کند ، هرگز قادر نخواهد  
بود از آن اصول مسلمه خود فراتر برود و نتیجتا " هرگز خود را از جنم گرای رها نخواهد کرد  
و تئوری را هم نخواهد توانست رشد بدهد .

جالب اینجاست که خود لنین هم آنقدر شیفته کتاب " دولت و انقلاب " خود نبود که  
شیفته روند رتده و عملی انقلاب و نتایج و درس های تازه آن . در بهترین حالت حتی اگر  
بتوان جنبه هائی از کلی ترین جوانب سازماندهی آینده نزدیک جامعه را تصویر نمود  
ولی بهیچ وجه نمی توان آنها را از قبل بصورت تمام شده و خارج از روند حرکت تاریخ در چنگ  
خود داشت . البته از اینجا نباید این نتیجه را گرفت که بنا بر این هر حرکتی در تاریخ ، عقلانی ،  
مترقی و در جهت منافع تاریخی بشری است بلکه بایستی نتیجه را استخراج نمود که حرکت  
تاریخی همیشه جوانب جدیدی از مسائل را روشن و امکان درس آموزی و تجربه اندوزی را بسلا  
می برد . باید آماده بود چه از حرکات قهرمانی چه از حرکات روبه جلوی تاریخ درس های  
لازم را آموخت و این درس هانه در سکون و انتزاع وجد از حرکت تاریخ بلکه دقیقا " در روند  
خود حرکت بوجود می آیند . چرا نباید از مارکس ، انگلس و لنین جلوتر رفت ؟ آیا  
تاریخ فراتر از آنها نمی رود ؟ اگر می رود چرا ما نتوانیم فراتر از آنها برویم ؟  
آیا این فراتر رفتن شامل یک برخورد انتقادی هم به آنها نخواهند بود ؟

گفته کشاورز مبنی بر اینکه " تحت هر شرایطی و هر شکلی باید به اصول وفادار ماند " ،  
علیرغم جنبه های بسیار مثبت خود در صورت عدم وضوح اصول و امکان رشد و مسط  
آن ، جنبه های منفی و جنم گرایانه خود را نیز آشکار می سازد . بحث بر سر این نیست که  
نبایستی به اصول پای بند بود بلکه این است که بایستی آماده باشی اصول را به چنان مسلمات  
مطلق و تغییرناپذیری تبدیل نکنیم تا خود اصول بمثابه ایدئولوژی ( بمعنای منفی  
و محدود آن ) بر ما حاکم شوند و از رشد و توسعه در جهت مثبت خود باز بایستند .

انتقاد گرایشی متافیزیکسی :

انتقاد در مفهوم علمی خود جامع و نامحدود است بدین معنا که نمی تواند به حوزه های

معینی از دانش و تفکر و یا افراد جامعه و تاریخ محدود بشود بلکه مشمول همه افراد و کشورهایها در همه جا و در سراسر تاریخ می گردد و بگفته مارکس " انتقاد تمام آنچه را موجود است در برمیگیرد " . از نقطه نظر دیالکتیکی انتقادی نمی تواند مارکس، انگلس، لنین و ... را مستثنی نماید و فقط شامل دیگران بشود و یا به آنچنان جایگاه رفیع و انتزاعی صعود کند که اصلاً " به جوامع و طبقات معین و یا افراد معین سروکاری نداشته باشد .

کشاورز از آنجا که در حوزه انتقاد تا این حد ترسان و ناپویکیر است بر روی دو پای خود نمی تواند بایستد ، نقطه اتکا " خود را از دست می دهد و تلاش می کند برای سخنان خود از لنین ، مارکس و انگلس رفته تأیید بگیرد . او قضاوت در مورد انقلاب روسیه را بیش از همه در صلاحیت لنین می داند ، بنابراین به او مراجعه می کند ولی چون در کپایش با لنین یکسان نیست آن موقع تلاش می کند بشیوه ای تحریف آمیز بخشی از سخنان لنین را از واقعیت زمانی خود جدا کرده و مبنای قضاوت خود قرار دهد بدون آنکه به سایر گفته های او توجهی داشته باشد . این نوع برخورد ها اگر ناشی از دورویی و ریاکاری نباشد حتماً " ناشی از نیک نگرش متافیزیکی و تقدس مآبانه نسبت به رهبران است و الا از نقطه نظر دیالکتیکی بطور بسیار صریحی می توان از مارکس و انگلس ، لنین و هر کس دیگری هم انتقاد نمود ( البته بر متن اوضاع و شرایطی که خود آنها قرار داشته اند و حساب آوردن محدودیت های تاریخی آن زمان ) .

کشاورز ناکت های متعددی از مارکس و انگلس و همین طور لنین می آورد تا اثبات کند که سرنوشت انقلاب روسیه به سرنوشت انقلابات اروپا بستگی داشته است و از درون همین نقل قولها به این نتیجه می رسد که در شوروی هرگز دیکتاتوری پرولتاریا بوجود نیامده است . مفهوم این نتیجه گیری این است که انقلاب روسیه فراتر از مرحله دمکراتیک انقلاب نرفته و فقط به " اختلال " در کارکرد اقتصادی سرمایه داری منجر گشته بود . همان طور که " انقلاب دمکراتیک " حزب در ایران قصد دارد به آن منجر شود . آنچه از گفته های مارکس و انگلس مورد استناد کشاورز قرار می گیرد در این مورد است که در سالهای ۸۰ و یا حتی قبل از آن ، در قرن نوزدهم ، ساخت اجتماعی - اقتصادی روسیه بطور مستقیم امکانات و نیروی لازم را برای آغاز یک انقلاب سوسیالیستی نداشت و بنابراین فقط انقلابات کارگری اروپا می توانستند آن را در چنین جهتی بیندازند ( نامه های متعدد مارکس و انگلس و همین طور مقدمه های مانیفست

این درکها را بوضوح بیان نموده اند) (لنین چند دهه بعد باز هم آغاز انقلاب سوسیالیستی را مستقیماً در روسیه با تردید می نگرست ولی ما را از این فراتر نهداده و برای ارزیابی از توان و نیروی انقلاب بجای تکیه بر عوامل اقتصادی عمدتاً به سطح تکامل مبارزه طبقاتی در روسیه روی آورد ولی تردید لنین بهیچوجه در مورد ارزیابی درست او از پتانسیل پرورازی و جایگاه آن در انقلاب روسیه نبود بلکه برسر گذار مستقیم بدیکتاتوری پرولتاریا بود. اما لنین بعداً با آنکه بر اساس ارزیابی از موقعیت مبارزه طبقاتی، امکان آغاز انقلاب سوسیالیستی مستقیم و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه می دید ولی کماکان امکان دوام این انقلاب را در ابعاد اجتماعی - فرهنگی - اقتصادی خود بسیار محدود می دید و از همین جهت هم امکان دوام دیکتاتوری پرولتاریا را در گروه پیدایش انقلابات پرولتری در اروپا می دید. ولی او در مرحله بعدی، پس از شکست انقلابات اروپا و وجود چشم انداز خیزش جنبش‌های دمکراتیک و ضد استعماری شرق، به ویژه چین و هند، امکان دوام را با توجه به چشم انداز نیرومندی قوای انقلابی در صربندی جهانی و همین طور اختلافات درونی امپریالیستهای جهانی بسط و وسیعتر می دید. کشاورز فقط به آن گفته‌های لنین تکیه می کند که لنین آغاز انقلاب سوسیالیستی را در شوروی تحقق یافته می بیند و چشم انتظار کمک سریع و دولتی غرب است. کشاورز این نقل قولها را هم عمدتاً برای زمینه چینی و ارائه این درک خود می آورد که بگوید "انقلاب روسیه از مراحل دمکراتیک خود فراتر نرفت که باز هم درک‌های لنین تحریف می شود چون لنین از زمان ارائه ترمای آریل بطور صریح مطرح می ساخت که انقلاب روسیه دیگر مستقیماً در جهت انجام وظایف سوسیالیستی خود به پیش می رود (در مرحله اول برقراری دیکتاتوری پرولتاریا) • کشاورز بجای آنکه های لنین را برای پشتیبانی از درکهای خود بمیان بکشد می بایست لنین را از این زاویه که انقلاب را سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا را (هر چند با انحراف) در روسیه تحقق یافته می دید بایستی مورد نقد قرار می داد ولی او کلمه‌ای هم از انتقاد صحبت نمی کند.

در مورد دیگر کشاورز می خواهد از قول لنین ثابت کند که دولت شوروی در همان زمان هرگز دیکتاتوری پرولتاریا نبوده است و از همین جهت تزاریم در پوشش سخن "ویا" دولت معمولی پرورشی را به نقل از لنین تکرار می کند، بدون آنکه به کل مضمون گفته‌های لنین توجهی

داشته باشد . بگفته حکمت اگر لنین دولت شوروی را در آن سالها از نظر ماهوی تزاریستی می دانست باید خود را هم بعنوان تزاری پذیرفت . اگر لنین آن دولت را تزاریستی می دانست بگفته خود کشاورز چرا برای اصلاح آن به " رفوم " های مختلف روی می آورد ؟ آیا کسی که برای اصلاح یک دولت تزاریستی تلاش می کند و از طریق مبارزه انقلابی در جهت سرنگونی آن حرکت نمی کند از نظر کشاورز صلاحیت انقلابی بودن و احترام را دارد ؟ آیا کشاورز هرگز به این عبارت لنین ، در سال ۱۹۲۱ در مقاله " دوران جدید و اشتباهات قدیم دقت کرده است که گت این دستگاه ( دولت ) دارای کج رویهای پروکراتیک است ولی کسیکه بعلمت مبارزه با کجروی نظام نوین مضمون آن را فراموش می کند ، این نکته را از یاد میرسد که طبقه کارگر دولت طراز نوین بوجود آورده و آن را اداره می کند . " چنین کسی صرفاً " قادر به تفکر نیست بر روی هوا صحبت می کند " .

حتی آخرین وصایا و انتقادات لنین نه در مورد سرنگونی حاکمیت بلکه در زمینه اصلاح آن است : پس معلم می شود که درک لنین از " دولت معمولی بورژوازی " و یا " دولتی که زور و شوخ دارد " چیزی جز انتقاد به انحرافات آن نیست ( نه ماهیت آن ) .

وقتی کشاورز اعلام می کند که در شوروی دیکتاتوری پرولتاریا برقرار نشده ولی یک دولت کارگری بوجود آمده بود ، یا بگفته دیگر در شوروی دولت کارگری چیزی بجز دیکتاتوری پرولتاریا بود باز هم دلیلی ارائه نمی کند و گمانان یک درک مطلق گرایانه از دیکتاتوری پرولتاریا دارد ، هرچند که فراتر از درک محدود و قالب گیری شده در منطق صوری حکمت که برایش فقط دوشق بورژوازی یا کارگری مطرح است می رود . این درک کشاورز در رابطه با توضیح ماهیت یک دولت واحد و بدی درک تروتسکی در برخورد به دولت شوروی نزدیک است که آن را سوسیالیستی نمی داند ولی " منحن کارگری " لقب میدهد . شاید کشاورز چنین نظری داشته باشد که دیکتاتوری پرولتاریا هم یک آغاز جهانی دارد و از همین جهت تازمانی که در سطح یک کنسور مطرح است فقط " کارگری " است ولی دیکتاتوری پرولتاریا نیست : این درک در واقع بیان دیگری از آغاز " انقلاب همزمان سوسیالیستی " خواهد بود که خود قابل بحث و بررسی جداگانه است ولی روشن است که این نظر نمی تواند با درک لنین از چگونگی وقوع انقلاب سوسیالیستی نزدیک داشته باشد . در این صورت از زمان سرنگونی بورژوازی تا رسیدن به فاز م —



کمونیسم سه "مرحله" وجود خواهد داشت: ۱- دوران گذار قدرت سیاسی بورژوازی به دیکتاتوری پرولتاریا ۲- دوران گذار دیکتاتوری پرولتاریا ۳- دوران نابودی آن.

وقتی کنا روز معتقد باشد که انقلاب روسیه نتوانست به دیکتاتوری پرولتاریا منجر شود و یا بعبارت دیگر به يك انقلاب سوسیالیستی ارتقا بیابد در آنصورت می توان گفت بقیه رایج فراتر از مرحله دمکراتیک انقلاب هم نرفته است. چون بگفته خود کنا روز عامل مهم و نهایی شکست انقلاب "تولید خرد مها"، "بدوی" و غیره بود پس می بایست از نظر اصلی هم آغاز انقلاب سوسیالیستی را در روسیه کاملاً نفی می کرد. با این که کنا روز صریحاً این کار را نمی کند ولی آشکارا به نفی آغاز انقلاب سوسیالیستی در روسیه می پردازد که در مجموع می توان به این نتیجه رسید که از نظر او در روسیه آغاز چنین انقلابی احتمالاً نبوده است (حکمت بدرستی بدان اشاره می کند). کنا روز علیرغم نیت خودش به همان حکم می رسد که قبل از او بایک نگرش شدیدا "رئویستی-فانالیستی، کائوتسکی و هلاخانف اظهار می کردند و بعداً در سال ۱۹۱۷، بعضی از بلشویکها از جمله کامنوف و... بصورت - مقاومت در جهت وارد شدن به "مرحله انقلاب سوسیالیستی" از خود نشان دادند.

کنا روز می گوید "ولی در کشور عقب مانده ای چون روسیه با تولید خرد و پراکنده و ابزار بدوی که حتی قادر نیست با تولید سرمایه داری رقابت نماید سوسیالیسم بعنوان - یک شکل بالاتر و راحت زندگی برای طبقه کارگر - که ضرورت اجتناب ناپذیری تاریخی اش را از این زاویه توضیح می دهند، نمی تواند مطرح باشد. سوسیالیسم در یک کشور دهقانسی که عاجز از تأمین یک شکل زندگی همسانی با جامعه بورژوازی برای طبقه کارگر می باشد سوسیالیسمی از نوع کامیج بیرون می آید."

از اینجا تقریباً "بوضوح روشن می شود که کنا روز شدیدا "بدرک مولد گرا" پانته آغشته است و از همین جهت او شکست انقلاب روسیه را بنابه ضروریات اقتصادی اجتناب ناپذیر می بیند کنا روز سطح تکامل اقتصادی روسیه را برای آغاز یک انقلاب سوسیالیستی کافی نمی داند ولی بهیچوجه آن سطح معین تکامل اقتصادی را برای آغاز چنین انقلابی روشن نمی کند. کنا روز نمی تواند تصور کند که انجام یک انقلاب سوسیالیستی بر اساس سطح معینی از تکامل اقتصادی اجتماعی در شرایطی می تواند مقدم بر آن سطح تکامل اقتصادی پیشرفته و قابل

قیاس با سطح تکامل اقتصادی - اجتماعی در کشورهای پیشرفته انجام می‌پذیرد و خود انقلاب آن شرایط و ملزومات ضروری را برای رشد سریع در این زمینه های اقتصادی و فرهنگی ایجاد کند. همانطور که لنین در مقاله " درباره انقلاب ما " به سخنانف برخوردار می کند . (۱) بنظر ما آن درك لنین بطور بسیار شجاعانه‌ای از دركهای فائالیستی و جزم گرایانه می کسلد . ارزایی کشاورز از عدم امکان وجود ودوام " سوسیالیسم " در يك کشور دهقانی و ضرورت اجتناب ناپذیر در تبدیل آن به " سوسیالیسم نوع کامیج " ویا وارد شدن از زاویه عدم توان " رقابت " با سرمایه‌داری دركهایی است که تقریباً بی اعتقادی کشاورز را به شروع انقلاب در این نوع کشورها ثابت می کند، برخی از همین دركها در همان دوره بنحوی از - جانب ترستیکی مطرح می گشت ، بویژه در رابطه با " عدم توان رقابت " با سرمایه‌داری و مقاومت در مقابل آن از یکطرف و عدم ارزیابی صحیح از چگونگی رابطه با دهقانان از سوی دیگر .

بحث برسر این نیست که عوامل اقتصادی یکی از عوامل بسیار مهم شکست نبوده است بلکه برسر این است که این عامل نمی توانست تنها تعیین کننده و اصلی باشد ولی کشاورز بر - عکس از زاویه يك درك اکتونومیستی - فائالیستی به موضوع برخوردار می کند و کشاورز با آنکه نظرش با درك لنین مغایر است . (و این هیچ اشکالی از نظر ما ندارد) ولی جرأت پیدا نمی کند به انتقاد از دركهای او بپردازد . لنین در ارزیابی خود از نقطه نظر سیاسی ویا سازمانی - عملی بسیار فراتر از انترناسیونال دوم رنت ( وحشی مارکس) ولی قادر نشد این مرزبندی های خود را در زمینه تئوریک فلسفی بسط داده و جامعیت ببخشد و از همین لحاظ زمینه رشد و تهاجم دركهای اکتونومیستی - منشویستی در میان بلشویکها هم چنان باقی ماند و خود را بتدریج به مرحله‌ای تکامل داد که بعد از ناتوانی فیزیکی لنین و سیما " در صحنه خود نمازی کرد و خود را کاملاً در عرصه های ملی و بین المللی نمودار ساخت .

مخندوش سازی عوامل و علل شکست با نتایج و معلول های آن :

اگر چه بین علت و معلول دیوار چین وجود ندارد و پس از پیدایش معلول ها ، آنها وارد بروسه تأثیر و نفوذ متقابل وفعال می شوند ولی از نقطه نظر نهایی ، علت جایگاه خاص خود را خواهد

داشت . کشاورز بمنظور دستیابی و توضیح علل شکست علاوه بر شمارش بارهای از این عسل، بارهای از معلولها را نیز در همان ردیف بر می شمارد . مثلاً " او سیاست خارجی شوروی و برخورد به جنبش های چین ، آلمان ، فرانسه ، انگلیس و همین طور چگونگی اجرای دموکراسی شوروی را در شوروی بمنابۀ علل شکست جمع بندی می کند در حالیکه همه این سیاست های انحرافی و فلت یا نتایج شکست یک پیش بود ، است و با اینکه نتایج اشتباهات عملکرد انحرالی یک پیش . ( بگذریم از ریشه های عینی پیدایش این پیش ها ) . تردیدی نیست که این عناصر انحرافی در همه حالات پس از استقرار خود نقش مؤثری ، چه در جهت شکست پیش و چه در جهت تعمیق آن شکست ، ایفا می نمایند . البته اگر بحث بر سر این بود که تبلورات و عوامل بروز خارجی این شکست و یا انحراف برشمرده شوند آنموقع همه اینها در پاسخ سوال دیگری که مطرح می کرد عوامل بروز خارجی این شکست کدام است ؟ می آمدند و نقش هر کدام هم در تا نیر متقابل بر عوامل مجلس بیان می شد .

او در جمع بندی بحث خود به " دوعرصه " اشاره می کند که عدول از آنها عمدتاً آن محورهای هستند که انقلاب اکبر را به سرنوشت کنونی آن دچار کردند " او این دو عامل را - عبارت می داند از " ۱- عدم حرکت در جهت تحکیم حکومت کارگری و حفظ وسط و ایجاب دیکتاتوری پرولتاریا بمنابۀ مکانیسم حکومتی طبقه کارگر ۲- دوعرصه بین المللی تابع قرارداد ن مصالح جنبش بین المللی از منافع حکومت کارگری " - ص ۲۵ . در این مورد نیز حکمت اشاره درستی کرده است . این مخدوش سازی و اختلاط بحث کشاورز را ، میبهم و فائد صراحت می سازد بطور کلی او از نظرات اولیه خود نمی تواند دفاع کند و سادگی و بدون صراحت از آنها عقب می نشیند . تناقض گویی او مثلاً " در مورد " سوسیالیسم در یک کشور " خود را در مجموعه بحث آشکار می کند . او در بخش اول بحث خود اگر چه صریحاً " سخنی از قبول و یا عدم قبول " سوسیالیسم در یک کشور " نکرد و با مجموعه نقل قولها و استنادات او از لنین ، انگلس ، برخارین و براشنسکی بمنظور این نیز بود که ثابت شود " سوسیالیسم در یک کشور " فلت است . او اگر چه بعداً " می گوید که از نظر کلی و اصولی در این مورد بحثی نداشته ولی در اکتساب آن استنادات بحث از نظر کلی و اصولی مطرح است . اگر او از نظر کلی بحث نداشته است پس استناد به " اصول کمونیسم " انگلس و یا " الفبای کمونیسم "

پرخارین به چه منظور بود ما ست؟ کنا روز این درك خود را بعد از نقد نظر اتش از جانبیب حكمت به این صورت هم می گیرد و در این مورد اظهار تردید می کند . البته تردیدی نیست که می توان " سوسیالیسم در يك کشور " را به يك مفهوم رد کرد و یا مفهوم دیگری قبول داشت ولی لازمه این امر قبل از هر چیز ارائه يك تعریف روشن از آن میباشد چون سردرگمی ها در موارد زیادی ناشی از ابهامات وسیع تر مینو لوزیک میباشد که در بسیاری از نوشته های مربوط به این موضوع منشأ اختلافات بیهوده و کاملاً بی معنایی شده است چون مجدداً در جای دیگری به این موضوع برخورد خواهیم گشت بنابراین پیش از این در این مورد و در اینجا صحبتی نمی کنیم .

### چگونگی تعیین ماهیت طبقاتی دولت شوروی :

کنا روز برای آنکه اثبات کند که دولت شوروی به نماینده طبقاتی اقشار پرورکراتیک در سیستم اداری تبدیل شده بود ( بویژه بعد از زلنین ) عمدتاً به اظهارات استریالوف اکتفا می کند و تقریباً گفته های او را اساس استدلال خویش می بیند که بنظر ما این شیوه استدلال بسیار شیهه فرمالیستی است . این کاملاً صحیح است که استریالوف از خط مشی استالین پرخارین در سالهای ۲۶ دفاع می کرد چون استریالوف تداوم آن خط مشی را یک اولوسیون می دید که به استیجاله گام به گام دولت شوروی می انجامید . این برداشت استریالوف بود که با دولت شوروی نه از طریق قهر و توطئه اقتصادی بلکه از طریق همکاری و تقویت سیاست اقتصادی نپ صنعتی کردن کشور باید وارد شد . استریالوف به انکاء نیروی فرهنگی ، تکنوکراتیک متخصص باقیمانده از دستگاه اداری تزارسم میخواست به جنگ دولت شورائی برود اما آیا این اظهارات استریالوف می توانست بیانگر ماهیت يك دولت باشد ؟ بنظر ما ایداً نه ، اگر این شیوه استدلال صحیح باشد در آن صورت کنا روز باید با صراحت بیشتری این ماهیت را نه تنها به عصر استالین بلکه به عصر لنین هم منتسب می نمود چون استریالوف پس از اعلام نپ ( سیاست اقتصادی جدید ) بوسیله لنین به ستایش از لنین و نپ پرداخت . اظهارات ستایش آمیز حمایت آمیز او بفتح استالین و پرخارین تا حدی بخاطر ادامه جنبه هائی از همان سیاست نپ در سال ۱۹۲۶ بود . لنین در گزارش به کنگره یازدهم حزب پرخارین در سخنرانی

خود تحت عنوان " فرهنگ و دیکتاتوری پرولتاریا " به گفته‌های صریح استریالوف اشاره نمودند و نیاز به هوشیاری در مقابل خطرات ناشی از سیستم اداری و نشر بروکراتیک را یادآوری نمودند استریالوف بمتناوبه نمایند، یکی از افسار بورژوازی (تکوکرات) به این ارزیابی رسید. بود که از سیاست نپ حمایت کند و از همین جهت به حمایت از اهورزیسیون های متعدد که روی نپ باندازه خط استالین و پوخارین با فشاری نداشتند (به سیاست آنها در قبال برخورد به دهقانان مراجعه شود) - هر چند با جنبه‌های انحرافی خود نمی برداخت. اگر تعیین ماهیت بر مبنای قضاوت استریالوف صحیح باشد (نه اینکه در آن جنبه‌هایی از حقایق نهفته نباشد) آنگاه باید از روی قضاوت افسار دیکر بورژوازی در تا بید کامل و صریح اهورزیسیون متحد، ماهیت آن را تعیین نمود. در آن زمان دان منشویک، باول لوی سوسیال دمکرات - آلمانی و " بوسلدونی نووستی " ارگان مرکزی حزب بورژوازی میلیوکف صریحا از اهورزیسیون حمایت کرده و خط مشی استالین و پوخارین را مورد سرزنش قرار می دادند (برای آشنائی به خود نقل قولها به مجموعه مقالات استالین تحت عنوان " اهورزیسیون " ص ۵۶ انگلیسی چاپ بکن مراجعه شود). غالب است که شیوه استدلال خط استالین بر علیه اهورزیسیون متحد و همین طور شیوه استدلال اهورزیسیون متحد بر علیه خط استالین به همین شیوه سطحی و فرمال انجام می گرفت. وقتی کامتوف برای اثبات انحرافی بودن سیاست های استالین به نقل قول های تأیید آمیز استریالوف برداخت استالین هم با مراجعه به منشویکها، لیبرالها و سوسیال دمکراتها سیاست مخالفین خود را مورد سؤال قرار داد و خط خود را به این صورت تیرئه می نمود که استریالوف از خط لنین هم حمایت می کرد.

البته قضاوت بورژوازی همیشه درس‌هایی را در خود دارد ولی نمی تواند به این صورت مبنای تعیین ماهیت یک دولت، یک حزب و یا سیاست قرار بگیرد چون بورژوازی بنا به چشم اندازهای خاصی که ارزیابی می کند و منافع معینی که در نظر دارد به سیاست معینی روی می آورد ولی این بدین معنا نیست که بورژوازی در تمام موارد قادر باشد از اوضاع و چشم انداز ارزیابی صحیحی نموده باشد و تازه فراکسیونهای مختلف بورژوازی در موارد زیادی سیاست های مغایر هم اتخاذ می کنند. در حکمت که از همین نقطه نظر در کنگساروز را تا بید می کند نیز به همین اندازه ساده و فرمالیستی است.

## دهقانان و بورژوازی از نظر کشاورز:

از اینکه دهقانان وزنه سنگینی در ترکیب و ساخت اجتماعی روسیه داشته و بطور مداوم بر برولتاریا فشار وارد میکردند و حتی یکی از عوامل فشار، انحراف و شکست بوده اند تردیدی نیست. ولی آیا نقش و جایگاه دهقانان در انقلاب همان نقش بورژوازی متعارف است؟

کشاورز به صورت فیر مستقیم از لنین نقل می کند که "لنین تأکید می کند که در مرحله انقلاب سوسیالیستی، دهقانان بمنابه یک طبقه صاحب زمین در این مبارزه همان نقش خیانتکارانه و بی ثباتی را بازی می کنند که بورژوازی اکنون در مبارزه برای دموکراتیسم بازی می کند" "اگر در روسیه که دهقانان بخش اصلی جمعیت را تشکیل می دهند این بخش اصلی در مقابل برولتاریا قرارگیرد پس تضمین تمام و بیشروی انقلاب چیست" (ص ۱۰) کشاورز بطور نسبتاً صریح اظهار می دارد که در یک کشور دهقانی امکان آغاز و پیشروی انقلاب سوسیالیستی وجود ندارد چون او بهانسیل دهقانان فقیر و میانه حال را در اتحاد با برولتاریا بمنظور ساختمان سوسیالیسم درک نمی کند، در حالیکه مارکس، انگلس و لنین برخلاف کشاورز به این بهانسیل دهقانان تحت رهبری برولتاریا می برده بودند. لنین با این همه مجموعه امکانات و منابع روسیه را تا سالهای ۲۱ - ۱۹۲۰ برای پیروزی و شتاب در ساختمان سوسیالیسم و امکان دوام دراز مدت دولت پرولتری شوروی کافی نمی دید. ولی لنین در سخنرانی مفصل خود در کنفره هشتم تحت عنوان "درباره کار در ده" و در مقامات و کتابهای دیگرش بر بهانسیل دهقانان چه برای انجام انقلاب سوسیالیستی وجه برای ساختمان سوسیالیسم اشاره می کند (البته برای انقلاب سوسیالیستی ائتلاف فقیر و میانه حال دهقانان مطرح بود و ولی بمنابه متحد انقلابی و دومی متحد در مرحله ساختمان سوسیالیسم) اما این نوع اتحادها نمی تواند بمعنای عدم وجود تضاد بین برولتاریا و دهقانان باشد، بلکه فقط بدین معناست که این تضاد بتدریج و بشیوه اقماعی در مسیر پیشرفت اقتصادی اجتماعی حل خواهد شد. (۲)

شاید همین ارزیابی غلط از نقش دهقانان باشد که کشاورز را به این اعتقاد می رساند - که انقلاب در روسیه قادر نبوده از "مرحله دموکراتیک" خود فراتر برود و به دیکتاتوری پرولتاریا

منجر شود . اگر دهقانان بمنابه يك طبقه متخاصم با پرولتاریا در نظر گرفته شوند و بتانسيل آنها برای اتحاد با پرولتاریا دیده نشود طبقاً " بایستی به چنین درکی منجر شود .

بنظر میرسد که درک تروتسکی از انقلاب مداوم و همین طور بی اعتمادی نسبت به امکان دوام دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی تا حدی از همین زاویه بوده باشد . تمرین درست لنین از دیکتاتوری پرولتاریا که آن را " طبقه کارگر سازمان یافته " با " رابطه خاص طبقاتی " می نامید از جانب کشاورز درک نمی شود همانطور که در آنزمان از جانب استالین بشیوه های کاملاً " انحرافی تعبیر می شده از همین جاست که جوهر سیاست جدید اقتصادی ( نپ ) نمی توانست درک شود چون نپ بیان زنده درک رابطه بین کارگران و دهقانان در يك کشور وسیعاً " دهقانی بود . ایجاد چنین رابطه ای بیان روسی دیکتاتوری پرولتاریا بود که در شرایط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی روسیه اعتبار یافت و طبیعی است که آن شکل خاص با روابط خاص خود نمی تواند جهانشمول باشد اما خود همان شکل خاص راه تاریخ برای اولین بار در روسیه بوجود آورد ، ( شکلی تقریباً " متفاوت از کمون ۱۸۷۱ پاریس ) . اگر در شوروی حضور وسیع عامل دهقانی یکی از عوامل بروز انحراف پرورکراتیک بوده ولی بعداً " اتخاذ سیاست بسیار فلظ پرورکراتیک ( انکا " به جبر و زور فیزیکی برای تابع نمودن دهقانان و خلع ید آنها ) خود بیان شکست يك بینش در ارزیابی از رابطه بین پرولتاریا و دهقانان بود . به عقب راندن حذف فیزیکی دهقانان نه تنها نمی توانست پرورکراتیسم را از میان ببرد بلکه خود بیان دیگری از يك نگرش و سیما " پرورکراتیک بود چون منبع و آبشخور پرورکراتیسم تنها موقعیت اجتماعی و طبقاتی دهقانان نیست بلکه خود سیستم اداری و سازمانی بورژوازی در همه زمینه های اجتماعی و اقتصادی بسومینای پرورکراتیسم استوار است . اگر حضور فیزیکی دهقانان حذف می شد ولی بهیچوجه تفکرات و نگرش آنها به این سادگی حذف نمی شد و حتی سرسختی و مقاومت بیشتری نشان می داد .

## فهم کشاورز از سوسیالیسم :

اگر چه کشاورز بد رستی تبعیت سیاست ها و تصمیمات در سطح بین المللی را از منافع رشد صنعتی و نیروهای مولده اقتصادی شوروی مورد انتقاد قرار می دهد ولی خود درک - نازلی از سوسیالیسم ارائه می کند . او که در واقعیت امر شرایط اقتصادی روسیه را علت اصلی شکست قلمداد می کند به اینجا می رسد که از سوسیالیسم هم يك تعريف اکونومیستی ارائه نماید . کشاورز مطرح می کند که " از لحاظ ضرورت تاریخی، سوسیالیسم بمثابة رشد نیروهای مولده است به حدی که بتواند امکانات زندگی بهتری را برای طبقه کارگر فراهم کند اما مناسبات تولیدی مانع تحقق این امر می شود . این مناسبات باید دگرگون گردد . در این روند آنچه امکان تعیین کننده ای دارد ابزار تولید است ندیدن ابعاد اجتماعی - انسانی و سیاسی - فرهنگی سوسیالیسم یکی از ضعف های است که کشاورز هم به آن دچار شده است . درک او از نقش نیروهای مولده بحدی اکونومیستی است که همچون استالین نقش اساسی را به " ابزار تولید " واگذار می کند و فراموش می کند که بگفته مارکس " از همه وسایل تولید، بزرگترین نیروی مولده، خود طبقه انقلابی است . سازماندهی عناصر انقلابی بمثابة يك طبقه ، متضمن وجود همه نیروهای تولیدی است که در بطن جامعه کهنه می توانند بوجود آیند . "

اگر این رشد اقتصادی بتواند سوسیالیسم را خود بخود تأمین نماید آنوقت چه ایرادی بر سیاست های صنعتی کردن استالین می توان گرفت ؟ در اینکه رشد نیروهای مولده اقتصادی از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است هیچ تردیدی وجود ندارد ولی اینکه همه چیز به این خلاصه شود و یا این رشد نتیجه خود بخودی رشد اقتصادی باشد ، يك درك كاملاً اکونومیستی است . سوسیالیسم هر چند بر شور و خلاق حاصل خلاقیت خود تکیه دارد ، " و طبعاً " تکامل اقتصادی خود بخود نمی تواند این شور و خلاقیت را ایجاد نماید . این شور و خلاقیت نتیجه آگاهی توده ها نسبت به نقش و قدرت جایگاه خودشان میباشد . لنین بد رستی شبیه های کمونیستی را که بر اساس انضباط خود جوش و آگاهانه و پر شور توده های کارگر بوجود آمده بود جوانه ها و یا عناصری از سوسیالیسم می دید . البته لنین در تعريف از سوسیالیسم در زمینه های اقتصادی ، ساختمان سوسیالیسم ، خصلت



سرمایه‌داری دولتی و تقلید خشن و دیکتاتور منشانه از سرمایه‌داری دولتی آلمان ایهامات  
 و اشتباهاتی بجا می‌گذارد که خود مبنای رشد و تکامل درکهای ضد انتقادی و انحرافی  
 در تفکر غیر دیالکتیکی خط استالین می‌شود. (۳)

### مرحله گذار اقتصاد سرمایه‌داری دولتی :

اگر مرحله گذار متناظر با دورانی باشد که در تمام آن دوران، دیکتاتوری پرولتاریا موجودیت  
 دارد، در آن صورت، از نظر کشاورز، شوروی هنوز وارد چنین دوره‌ی گذاری نشده بود، است  
 و از همین جهت او میتواند بنحوی دیگری به تعریف از ماهیت اقتصادی آن دوره مورد نظر  
 بپردازد. کشاورز ماهیت اقتصاد روسیه را " سرمایه‌داری " و شکل آن را دولتی متعارف  
 دانسته است و درکهای لنین، زینویف و کامنوف را هم بهمین صورت می‌داند. در آن صورت  
 سؤال می‌شود که آیا خصلت اقتصادی چه در دوره مورد نظر کشاورز (ماقبل پیدایش دیکتاتوری پرولتاریا) و  
 چه در دوره متعارف گذار (بفهمم دوران موجودیت دیکتاتوری پرولتاریا) یکی است؟ تردیدی نیست که  
 در رابطه با تعیین خصلت اقتصاد دوران گذار ایهامات زیادی در نوشته‌های آن زمان وجود دارد ولی در  
 همان زمان برخلاف نظر کشاورز و همین طور حرکت لنین، ماهیت اقتصاد شوروی را نه سرمایه‌داری می‌دانستند  
 سوسیالیستی بلکه آن را دارای خصلت گذاری و متضاد می‌دانست. بطوریکه او در مقاله  
 ۱۹۱۸ در مقاله " خط منی کودکانه چپ " و خرده‌بویژوانسکی " مطرح کرده بود که  
 " ظاهراً هیچ کمونیستی منکر این موضوع نیز نشده است که اصطلاح " جمهوری سوسیالیستی  
 شوروی " در معنایش غم‌راسخ حکومت شوروی به عملی ساختن انتقال به سوسیالیسم پیوسته و  
 بهیچوجه معنایش قائل شدن به جنبه سوسیالیستی برای نظامات اقتصادی موجود نیست. ولی  
 معنای کلمه انتقال چیست؟ آیا معنای این کلمه اگر آن را بر اقتصادیات اطلاق نمائیم  
 اینست که در نظام موجود عناصر واجزه و قطعاتی خواه از سرمایه‌داری خواه از سوسیالیسم  
 یافت می‌شود؟ هر کسی تصدیق می‌کند که آری چنین است. پس می‌بینیم که در اینجا  
 لنین از یک نوع اقتصاد گذار صحبت می‌کند و نه آنطور که کشاورز می‌گوید سرمایه‌داری دولتی (سرمایه-  
 داری دولتی یکی از آن قطعات " و " عناصر " اقتصاد دوران گذار بود) همچنین نه آنطور که  
 حکمت می‌گوید که لنین درکی از خصلت اقتصاد آند و رهنداشت (در اینجا چنین فضاوتی از جانب

حکمت دقیقاً بدرك یکجانبه صوری و از منطق برمی گردد که تازه متوجه شده است که چه اشکالاتی می تواند داشته باشد ) • اقتصاد گذار دارای ترکیبی نامتجانس از عناصر ناهمگون سرمایه داری و سوسیالیستی است • لنین کسی هائین تر عنصر سوسیالیسم را به این صورت تعریف می کند: " کارگران قدرت دولتی را بدست خود دارند آنها از لحاظ تضاد کلاسی امکان کامل دارند همه آن هزار را ضبط نمایند " یعنی یک پشیز را هم چنانچه برای مقاصد سوسیالیستی نباشد بصرف نرسانند ، این امکان قضائی که منکی بر انتقال علمی حکومت بدست کارگران است عنصر سوسیالیسم می باشد " پس در اینجا لنین عنصر سوسیالیسم را " امکان قضائی " برولتاریا در کنترل و خلع ید می بیند و نه چیز دیگر • بعداً در جای دیگری لنین از " عنصر سوسیالیسم " بصورت " فابریک بزرگ سوسیالیستی " ، انتقال سرمایه داری به ما " و " اقدامات اقتصادی سوسیالیستی " و غیره نام می برد که کاملاً " عنصر سوسیالیسم " را در اقتصاد شوروی مبهم می سازد بطوریکه در نوشته های لنین نمی توان درک روشنی از " عنصر سوسیالیستی " در اقتصاد گذار شوروی بدست آورد • در ضمن وقتی لنین در مواردی از سرمایه داری ، دولتی صحبت می کرد آن را با سرمایه داری دولتی متعارف نمی دانست و خطرات آن را هم بسیار جدی نمی گرفت • ( به منظور درک بیشتر از نظر لنین در تعریف از دوران گذار به مقاله " اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری برولتاریا " مراجعه کنید ) • بهر حال اظهارات و اشکالات زیادی در رکهای لنین در این مورد وجود دارد • در این رابطه خواه ناخواه سوالاتی به این صورت مطرح می شود که آیا می توان حوزه های محدود اقتصادی را در چهارچوب یک اقتصاد گذار سازمان داد ؟ آیا میتوان در صورت امکان چنین سازماندهی های ، بر اساس سنگینی رزته این حوزه و فعالیت اش سخن از تولید عموماً " سوسیالیستی نمود ؟ آیا برنامه ریزی سوسیالیستی می تواند در شرایطی که کالا ، پول ، ارزش و طبیعتاً اشکال نهفته استثمار اجتماعی ( نه فرد از فرد ) ، در تفاوت کار یدی و فکری ، اختلاف شهر روستا ، انتقال ارزش از طریق مبادلات خارجی و ملک درانت تفاضلی و یا مطلق در سطح جهانی وجود دارند ، بوجود بیاید ؟ اصولاً در شرایطی که چنین وضعیتی هست می توان از تولید سوسیالیستی صحبت کرد ، آنطور که لنین در مقاله " درباره کشورهای متحده اروپا " سخن می گفت •

## خَلْع بَدَّ اَز نَظَر كُنْشَاوَرَز

وقتی کشاورز از نظر کلی وظیفه اقتصادی برای دیکتاتوری پرولتاریا قائل می شود ولی با زهم اعلام می کند که پس از تخلع ید، ماهیت اقتصاد کماکان سرمایه داری می ماند و آن را تقریباً "بصورت يك قانون عام جهانشمول هم مطرح می کند ( برای تمام دوران گذار ) آیا در آن صورت نمی توان گفت درك کشاورز از خلع ید فقط يك امر صرفاً " حقوقی و ضروری است و نه يك امر ماهوی و کیفی. چونکه وقتی خلع ید انجام می گیرد ماهیت کماکان همان سرمایه داری باقی می ماند و فقط از شکل " خصوصی " مالکیت خود خارج شده و شکل دولتی گرفته است . در حالیکه خلع ید يك مفهوم صرفاً " حقوقی ساده نیست بلکه بمعنای آفازيك حرکت کیفی در جهت روابط اجتماعی - اقتصادی نوینی یا بمعنای دیگر در جهت " ایجاد سازمان اجتماعی کار پرداز نوینی " است .

## بَدَّ كَمَاه حَكْمَت :

حکمت بد نیال تعادل ( EQUILIBRIUM ) و تقدم اقتصاد بر سیاست .  
حکمت با طرح این سؤال که آیا دیکتاتوری پرولتاریا وظیفه اقتصادی دارد یا خیر؟ می خواهد پاسخ ا ارائه کند که به يك ساخت اجتماعی - اقتصادی یا يك سیستم ( نظام ) در دوران گذار برسد . اگر دیکتاتوری پرولتاریا جز " سیاسی این ساخت را ایجاد می کند در آن صورت جز " اقتصادی این نظام چه خواهد شد؟ اگر در تعاریف گذشته از دوره گذار اجزا " در يك پیوند ارگانیک و يك تجانس و یکپارچگی درونی نبودند و بصورت ترکیبی از عناصر سوسیالیستی و سرمایه داری با هم " متحد " و در نبرد بودند با نگرش حکمت باید در يك سیستم ارگانیک خصایل تخصص آمیز خود را از دست داده و به تجانس برسند . چنین نگرش از دوره گذار وحتى پس از يك سیستم که وجود آن را به همانگی و تعادل کامل اجزا " عناصر متشکله آن مرتبط می دانند يك درك غیر دیالکتیکی است که به حذف تضاد یا منبع اصلی تکامل می رسد و عامل اصلي تکامل نه در درون پدیده بلکه در بیرون از آن جستجو می شود . اگر قرار باشد که دوران گذار يك نظام اقتصادی - اجتماعی و یا يك شیوه تولید باشد با خصلت گذاری خود در تضاد می افتد . آن خصوصیتی که يك شیوه تولید یا يك نظام اقتصادی اجتماعی بصورت جاودانه

سازی خود دارد و در آن نسبتاً عناصر واجزه از يك تجانس و هماهنگی ارگانیک و درونی  
 برخوردار می باشند در دوران گذار وجود ندارد . دوران گذار بدنبال ابدیت سازی خویش  
 نیست بلکه بدنبال زوال خویش است. هماهنگی اقتصاد و سیاست و تبعیت سیاست از اقتصاد  
 برای دوران گذار نه تنها نارسانا بلکه مهلك است. این درك تعادل گرایانه ای که در <sup>است</sup> رهبروی،  
 بخارین در سال ۱۹۲۱ در کتاب " ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی " آن را برورش—  
 داد و صدا " در تفکر استالین یکی از موجبات ذهنی پیدایش درکهای خاصی از سوسیالیسم  
 در يك کشور " و " گردید بطوریکه هماهنگی اقتصاد سوسیالیستی " با عرصه طبقاتی نیاز  
 به سرکوب اجباری دهقانان و " نابودی " طبقات را بدنبال آورد تا يك شیوه تولید نوین  
 اعلام گردد .

اگر برونتریا از همان آغاز دست یابی به قدرت بدنبال ایجاد ملزومات زوال خود بنیابه  
 يك طبقه میباشد ، از همان آغاز هم بدنبال ایجاد يك " سازمان کاراجتماعی طراترینی " .  
 نیز خواهد بود و بدون تردید عناصر این " سازمان اجتماعی کار " در عرصه اقتصادی هم  
 بروز کرده و به تکامل خود می پردازند . اما آنچه در این رابطه قابل توجه است نه وجود  
 وظیفه اقتصادی بلکه نحوه و کانال و سیاست انجام این وظیفه اقتصادی است. در اینجا  
 این سؤال خود را بصورت زنده ای طرح می کند که در دوران انقلاب اجتماعی ( بنظر ما  
 تمام دوران گذار دورانی از تکامل و انجام این انقلاب اجتماعی است ) آیا اقتصاد بر سیاست  
 تقدم دارد یا برعکس؟ جوابی که بسیاری از بلشویکها در همان زمان لنین می دادند  
 يك جواب اگنومستی بوده که بسادگی تقدم اقتصاد بر سیاست را طرح می کردند . اما لنین  
 بصورت درست تری در نقد درکهای بخارین و تروتسکی در مقاله " بازهم درباره اتحادیه های  
 کارگری " این درك را غیر دیالکتیکی خواند و تقدم سیاست بر اقتصاد را مطرح نمود . استالین  
 بعداً " تمام سیاستهای خود را بر مبنای همان درك های اگنومستی طرح و حل  
 می کرد و از همین نقطه نظر و ظایف اقتصاد ی نه از کانال تشدید مبارزه طبقاتی ، بسیج وسیع توده های  
 زحمتکش با انقلابات فرهنگی وغیره بلکه بشیوه ای بروکراتیک و از بالا حل می شد . این نگرش  
 اگنومستی ( بورژوازی ) تنها بمعنای حذف صوری توده های زحمتکش در تصمیم گیری و —  
 حاکمیت مستقیم برنامه ریزی و هدایت تولید ( در واقع جدائی از وسائل تولید ) نیست بلکه

موجب کاهش خلاقیت و سرکوب شور و شوق توده‌ها و ایجاد و گسترش از خود بیگانگی آنها می‌شود. همه این عوامل، انسانها را یا مهمترین عامل تولیدی را از توانائی لازم تهی می‌کند. از همین جا روشن می‌شود که رشد نیروهای مولده اقتصادی (رفتی که جنبه انسانی نیروهای تولید - د چار سرکوب از خود بیگانگی و فشار ۰۰۰ می‌شود) بمراتب کندتر می‌شود. باز هم از همین جا روشن می‌شود که تشدید مبارزه طبقاتی، بسیج و حاکمیت مستقیم و وسیع توده‌های زحمتکش ۰۰۰ امکانات و منابع بسیار وسیعی برای رشد نیروهای تولیدی در عرصه اقتصادی ایجاد می‌کند. بر همین مبناست که سیاست (مبارزه طبقاتی) در تقدم خود بر اقتصاد است که می‌تواند اقتصاد را بمراتب بیشتر رشد بدهد. اگر چه کشاورز و حکمت هر دو در کی ارائه می‌کنند که بر تقدم اقتصاد بر سیاست قرار دارد ولی خسرو داور بدرستی در این مورد اشاره کوتاهی نموده است (هر چند درک او در مورد رابطه رویان و زهرینارمانی پذیریم) از مباحث حکمت درک دیگری هم استنباط می‌شود و آنهم این است که او وجود وظیفه اقتصادی را برای دیکتاتوری پرولتاریا بمعنای تأیید تز سوسیالیسم در یک کشور می‌بیند. اگر کسی این تز را از زاویه وجود وظایف اقتصادی تا بید کند خود بخود به این درک می‌افتد که "سوسیالیسم" را فقط و با عمدتاً بمعنای اقتصادی ببیند که این هم یک درک اکتونومیستی است.

قبلاً نیز اشاره کردیم که این درک حکمت که می‌گوید "اقتصاد دوره دیکتاتوری پرولتاریا چیست؟ جواب این مسئله برای بلشویکها نیز روشن نبود و آنجا که ظاهراً روشن است، نادرست می‌باشد. برای اینکه قرارداد سرمایه‌داری انحصاری دولتی بعنوان اقتصاد دوره دیکتاتوری پرولتاریا - که من با آن مخالفم - در واقع جواب ندان به مسئله تعریف نکردن هیچ نوع اقتصاد ویژه‌ای برای دوره دیکتاتوری پرولتاریاست.

( تا کیدات از ماست )

در اینجا روشن است که همانطوری که قبلاً گفتیم حکمت بدنبال "اقتصاد ویژه ای - است ( با انصدام درونی ) که ما درک او را نسبت به آن مورد برخورد قرار دادیم - در این مورد و همین طور تز "تعادل" مائودرستی به جنبه‌های درستی اشاره کرده است اگر چه کل پیشنها و مورد سؤال است ولی نمی‌توانیم از عناصر درست درکها پیش‌رس نیاوریم.

و ضمناً به این هم اشاره کردیم که برخلاف درک حکمت، بلشویکها هم درک یکسانی از اقتصاد دوران گذارند داشتند بلکه بعضی آن را سوسیالیستی و بعضی سرمایه داری دولتی می دانستند و بعضی هم از جمله لنین آن را مجموعه ای از عناصر سرمایه داری و سوسیالیستی با خلعت گذاری و ستفاد میدیدند ( علیرغم ابهامات و اشکالاتی که وجود داشت ) .

### عوامل شکست در فقدان وجود الگوسرنامه از قبل :

حکمت بکرات طرح می کند که " بنظر من عدم آمادگی در قبال این وظایف اقتصادی در شکست بلشویکها نقش حیاتی داشته است " و یا " فعلاً همین قدر اضافه میکنم که ناآمادگی در تعریف و تبیین وظایف اقتصادی اندک سلاب پرولتری در یک کشور، هنگامی که این انقلاب به سر حال در یک کشور اتفاق افتاده است، به این معنی است که کمونیستها در مقابل موضع بورژوازی ( تحت عنوان " ساختمان سوسیالیسم در یک کشور " که رنیه قلام کشاورز بد رستی نشان داد که چطور بورژوازی از این موضع حمایت می کند ) آلتزناتیو اقتصادی ندارند " ، " من میگویم اینکه لنین در آن مقطع فرمول سرمایه داری انحصاری دولتی را بیان می کند بخاطر این است که کمونیسم روسیه تا قبل از آن روی اقتصاد انقباضی دوره گذار فکرنکرده و کار نکرده بود " جای دیگر می گوید " قبل از انقلاب حزب پرولتسری باید آماده باشد که روش ویژه خود را برای اداره جامعه عملی بکند، بلشویکها نیز بدون داشتن برنامه ای برای خلع ید از کل بورژوازی وارد انقلاب شدند " ( تاکیدات از ماست ) .

همه نقل قولهای متعدد بالا بوضوح نوعی ذهنی گری را روشن می سازد . کمونیستها نمی توانند خیالی بانی کنند و برای شرایط دیگری که هنوز تاریخ نیافریده است ساختمان های تخیلی زیبا می بنهند . اگر سوسیالیستهای تخیلی با استادی وجود و قبول طرح های کامل و از پیش ساخته شده را شرط ضروری تحقق سوسیالیسم می دانستند ولی مارکسیستها از طرح های تخیلی گسسته و به حقایق زنده اقتصادی و اجتماعی روی آوردند . آنچه حکمت از زاویه نگرش خود ضعف بلشویکها می داند، بنظر ما بدقیقتاً نقطه قوت بلشویکهاست چرا که بلشویکها بدنبال طرح های ذهنی و پیش ساخته نرفتند اگر این عامل خود یکی از زمینه های شکست آنها بوده باشد ( چون آنها برای اولین بار در یک راه دشوار کام نهادند )

دیگر به کل تاریخ جهانی بر می گردد که قبلاً "یک تجربه عظیم سوسیالیستی در زمینه های اقتصادی و اجتماعی نیافریده بود". اگر برنامه شورویک به این معنا باشد که گرایشات عدل و روند حرکت اجتماعی - اقتصادی برای آینده ای نزدیک حدس زده شود، امکان دارد ولی دیگر آن را نمی توان آن برنامه ای دانست که مورد نظر حکمت است. این درک تنها از زاویه شورویک خطرناک نیست بلکه از نقطه نظر سیاسی و عملی هم زیان بخش است چون این نگرش می خواهد آینده را وسیعاً در قالب ها و الگوهای "متفکران" و "طراحانی" برینزود که بنام "بیشرو" در صحنه خود نمائی می کنند و چون بنظر او این قالب ها و الگوها "نقش حیاتی" در شکست و یا عدم شکست یک انقلاب دارند در آن صورت بایستی بصورت تقریباً مطلقاً، برنامه "تقدیس" شده و نیاز به تبعیت کورکورانه و خالی از خلاقیت بشیوه های بروکراتیک در اساسنامه ها و ملزومات صرفاً "تشکیلاتی محکم" گردد.

با آنکه حکمت در یک مورد بد رستشی از "معیارهای فوق کتابی" در تفکر کشاورز انتقاد می کند ولی وقتی خودش اعلام می کند که یکی از "عوامل حیاتی" شکست بلشویکها در این بوده است که آنها برنامه طرح از قبل روشنی برای اقتصاد نداشته اند، به همان "معیار فوق کتابی" نهاده می برد. این درک حکمت هم صحیح نیست که بلشویکها برنامه نداشتند، البته آنها برنامه خود را اساساً بر مبنای تجربیات جد بدخود، اصلاح و تصحیح می کردند و این را به هیچ وجه نمی توان امریسم و براکماتیس نامید چون مسئله بر مبنای تجربیات تاریخی کاملاً نوینی در روسیه بود که بر مبنای یک تجربه قبلی و وسیع جهانی قرار نداشت.

### عوامل شکست در نبود "حزب بیشرو"

حکمت وقتی عامل نبود "حزب بیشرو" را بر می شمارد می گوید: "اما مسئله اینجاست که حزب بلشویک روسیه بدلیل عدم آمادگی ای که داشته، بعنوان عنصر نهی انقلاب در هدایت دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند نقش بیشرو بعد از انقلاب را بطور کامل ایفا نماید. طبقه کارگر روسیه از سالهای ۲۲ بیعد بتدریج در مبارزه اش ناقد عنصر بیشرو می شود. همین خاطر پاسخ کسانی که کمبود عنصر بیشرو را از طریق دخالت دادن توده ها می خواهند

جبران کنند به جایی نخواهد رسید . خط نداشتن رناروشنی عنصر پیشرو را نمی توان بااحاله کردن تصمیبات سیاسی به توده وسیع حل کرد . ( ص ۵۳ )

داشتن نقش پیشرو برای حکمت بیشتر بصورت توان جاد وگری وغبیب گویی است تاانوان تحلیل وجمع بندی بموقع براتیک اجتماعی وبران مینا حرکت در جهت هدایت وسازماندهی وتبلیغ . . . . نقش " پیشرو " برای اوازچنان جایگاه خطانابذیر ، مطلق وبالاتسی برخورداراست که در مقام الوهیت ظاهر می شود . درک حکمت از " حزب " ، " پیشرو ونقش آنها نمی تواند موجب تقویت درکهای ولونتاریستی وبروکراتیک نکردد . اگر پیشرو چنان جایگاه می دارد که بمنابه عامل حیاتی ، اصلی ومحروری شکست باشد وپیشرو هم آن باشد که قدرت بیشبینی وطرح ریزی آینده را داشته باشد در آنصورت مشکل است بتوان به یک درک زمینی ، معقول وانسانی پای بند بود . اگر پیشروان بمنابه حاملان " سوسیالیسم " از بیرون " چنین جایگاه می داشته باشند آنموقع باید در نقش تاریخی پرولتاریا ونوان اودر " رهائی بدست خویش " با ید تردید نکرد . حکمت بصورت فلیظ شده ای درک نلنین را در " چه باید کرد " تکرار میکند ولی هرگز در سایه تجربیات تاریخی وسیع ۸۰ ساله اخیر تلاش نمی کند به آن با یک درک انتقادی بنگرد واین مسئله مهم را مورد توجه قرار دهد که همین نگرش تا حدودی به بروز توسعه بروکراتیسم در حزب وهمین طور جایگزینی حزب بجای طبقه منجر شده بود . ( اگر چه جوهر درک لنین صحیح بوده است ) ، جنبه دیگری از درک " شخصیت گرایانه " حکمت ، وقتی روشن می شود که اعلام می کند از سال ۱۹۲۳ طبقه کارگر روسیه فاقد عنصر پیشرو بوده است . مثل اینکه عنصر پیشرو از نظر او فقط به فرد معینی بر می گردد ودر نتیجه وقتی که لنین ، در سال ۲۳ ، در حزب حضوری ندارد ، حزب فاقد عنصر پیشرو می شود ، اتفاقا " در آنصورت یکی از مهمترین عوامل شکست را باید در همین مسئله جستجو کرد که چرا وچگونه پیشرو بودن یک حزب بوجود یک شخصیت بستگی داشته است وقتی اواز میان می رود دیگر پیشروی باقی نمی ماند ؟ مکانیسم پرورش ، سازماندهی ایمن حزب وهمین طور نگرش آن نسبت به توده های حزبی چگونه بوده است که سرنوشت یک انقلاب به این شخصیت بستگی پیدا کرده بود ؟ طرح مسئله بصورت نیز یکی آن از جانب حکمت همه این سؤالها را ایجاب می کند وطمیعا " شیوه ارزیابی خود حکمت را هم نارسا وکاملا " فی



د بالتیکی نشان می دهد. اگر بگوئیم پیشرو وجود نداشت چون "خط" و "برنامه" نداشت هم يك درك كاملا غلط است چون اشتباه بودن خط و برنامه آنها از نظر مانی توانستند بمعنای عدم وجود خط و برنامه باشد و انحرافی و اشتباه بودن آنها هم تا زمانی که از نظر اصولی هنوز کیفیتا "عوض نشده" نمی تواند بمعنای نفی حزب و افراد آن در موقعیت پیشرو برولتری باشد، بلکه فقط این را نشان می دهد که خط و برنامه هم كاملا "نسبی بوده" و — پیشروان هم كاملا "خطا پذیرند" و نمی توانند برنامه ها و خط های مطلقا درستی ارائه نمایند. این درك که گویا حزب بلشویك بعد از مرگ لنین متفكر و تئوریسین، سیاستمدار و غیره نداشته است هم كاملا غلط و غیر قابل قبول است، هر چند که لنین برجسته ترین همه آنها بوده باشد. همین امر خطا پذیري پیشروان جایگاه و نقش خود توده ها را بالا می برد تا هم از طریق شرکت مستقیم، نظارت و کنترل آگاهانه و همه جانبه، اشتباهات را بحد اقل برسانند و هم اینکه از نظر تاریخی خود توده ها بتوانند اشتباهات خود را بشیوه صحیح و آموزنده ای حل کنند.

از همین درك در رابطه با جایگاه "روشنفکران" است که حکمت در زمینه دموکراسی برولتری هم تعریف نارسا و نادرستی ارائه می کند.

او میگوید که تراز کردن نهاد های پیشرو طبقه کارگر در مواضع کلیدی و "بخش مهمی از سیاست را تئوری انقلابی تعیین می کند و اگر این تئوری انقلابی است قدرت بسیج آن عین دموکراسی است حتی بدون آنکه رأی بگیرد"، این دركها در هر صورت بنام "تئوری انقلابی" جایگاه قدرت و تنها منبع تصمیم گیری را به بخش از پیشروان و در بهترین حالت به حزب داده و عملا "موجبات جایگزینی حزب طبقه را فراهم می کند." قدرت بسیج "يك تئوری هر چند جنبه ای از دموکراسی است ولی عین دموکراسی نیست (چون در نهایت "تصمیم گیری

آگاهانه و از روی عدم اجبار روزی است که برای توده ها دموکراسی را بفهمم واقعی خود نشان می دهد). این درك زمینه های پرورش سوسیالیستی — دموکراتیک توده ها را از میان می برد. بهمان میزان که تئوری قدرت بسیج دارد برای حکمت کفایت می کند و در نتیجه دخالت مستقیم و مونسر توده ها در تصمیم گیری و کنترل و نظارت همه جانبه از میان می رود. چون بحث فقط بر مونسر این نیست که يك تئوری منافع توده ها را بیان کند و توده ها بدنبال آن تئوری بسیج شوند،

بلکه عمدتاً " بحث در این است که خود توده‌ها بتوانند جایگاه خود را در تاریخ بشناسند ، خود آنها نقش خود را در همه عرصه ها شناخته و وسیعاً و مستقیماً حکومت نمایند . ممکن است توده‌ها اشتباه بکنند و حتماً هم می کنند ولی قدرت درس آموزی توده ها از نظر تاریخی از این اشتباه خودشان به مراتب بیشتر از این است که توده‌ها را به اجبار در راههای درست ببندیم ، راههایی که هیچ تضمینی برای " درست " بودنشان در دراز مدت وجود ندارد و یا راه را بر کسانی هم باید بست که هرگونه بسپح " را دارای جوهر انقلابی میدانند ، آنچه در رژیم اسلامی خمینی در ایران و یا رژیم های فاشیستی هیتلر و موسولینی در آلمان و ایتالیا دیده شده است .

### فاز اقتصادی و فاز سیاسی :

" اگر برای دیکتاتوری پرولتاریا دو فاز سیاسی و اقتصادی را در نظر بگیریم ، دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه بطور جدی وارد فاز اقتصادی نشده ، فازی که در آن قاعدتاً دیکتاتوری پرولتاریا ثبات سیاسی خود را بدست آورده و وظایف اقتصادی شروع می شود . " اصولاً چنین مرحله بندی فلت است چون انقلاب اجتماعی از همان آغاز اگر چه با اهمیت بیشتر جز سیاسی خود ( بمعنای محدود آن ) آغاز می شود ولی عناصر متعدد فرهنگی ، اقتصادی را در دل خود دارد ولی در تمام دوران دیکتاتوری پرولتاریا آنچه تقدم دارد وظایف دیگر از کانسال آن می گذرند سیاست ( مبارزه طبقاتی ) است . درست است که آشکارترین نقطه آفراز انقلاب اجتماعی همان سرنگونی طبقه و یا طبقات حاکم است ولی همین امر هم عناصری از روابط نوین اجتماعی را در بر خواهد داشت . توجه به کار فرهنگی و یا اقتصادی مسلماً در تمام موارد ویژه یکسانی ندارد ولی هرگز انجام این وظایف نمی تواند و نبایستی بموقعیتی بینجامد که از تشدید و هدایت مبارزه طبقاتی در سطح جهانی و ملی آن جدا شود و از کانال آن نگذرد . حکمت این مسئله را طوری مطرح می کند که گویا در مرحله یا فاز منفرد و مجزا وجود دارد در مرحله اول جنبه صرفاً سیاسی دارد و در جنبه بعدی خود صرفاً وارد فاز اقتصادی می شود . فازی که در مرحله بندی وظایف انقلاب اجتماعی به این صورت با نفس وجود انقلاب اجتماعی مغایرت دارد چون انقلاب ذاتاً یک امر سیاسی است . آنچه در این جا روشن می شود این است که حکمت مفهوم وسیع انقلاب اجتماعی را نمی بیند . البته روشن است که

در چهار چوب مثلا " روسیه در چند سال اول، مرکز نقل " روی مبارزه سیاسی بمفهوم محدود خود ( یعنی تصرف قدرت ) بود ولی در سالهای بعد این مرکز نقل به کارهای " صلاح آمیز تشکیلاتی " و فرهنگی منتقل گردید ولی در مفهوم وسیع، همه این ها از کانال سیاست می گذشتند - سیاست فرهنگی و سیاست اقتصادی . از همین جهت هم بود که -  
 لنین مطرح می کرد که اگر موضوع مناسبات بین المللی و وظیفه ما در راه بخط مشی ما در مقیاس بین المللی در میان نبود من حاضر بودم بگویم که مرکز نقل کار ما به فرهنگ بروری منتقل شده است ولی اگر این امر را کنار بگذاریم و نظر خود را بمناسبات داخلی اقتصادی محدود کنیم آنوقت در کشور ما اکنون مرکز نقل کارها واقعا " دارد به فرهنگ بروری منتقل می شود " .  
 ص ۸۶۶ م ۰۰۷ ( درباره کشورها )

حکمت در جای دیگر مطرح می کند که " از نظر من اقتصاد جامعه سوسیالیستی قابل تعریف است . شمار " به هر کس به اندازه کارش " بعد توزیمی مسئله را نشان می دهد ولی مالکیت دسته جمعی ، برنامه ریزی و غیره ابعاد اجتماعی و فنی آنها بیان می کند .  
 حکمت قبلا " در این باره سخن می گفت که بلشویکها از اقتصاد جامعه گذار تعریفی نداشتند و این را یکی از مشکلات بر شمرده ولی خود ناکهان بسادگی همان مطالبی را پیش کشید که بهتر از همه خود بلشویکها و از جمله لنین در دولت و انقلاب مطرح کرده بودند . اگر تعریف به این کلیات خلاصه می شود آنها چه نقیصی می توانستند داشته باشند ؟ اما واقعیت این است که همه می دانیم که در زیر چتر این عبارات کلی ، " سوسیالیسم " های گوناگونی بوجود آمده که هیچ رنگی از سوسیالیسم ندارند .

حکمت تبلور عملی و چگونگی اجرای این اصول کلی را بایستی توضیح بدهد و الا تکرار اینها را بمعنای حل این مشکل قلمداد کردن چیزی جز دلبستگی به فرمالیسم نخواهد بود .  
 مالکیت دسته جمعی " چیست ؟ و به چه نحوی بوجود می آید و سپس چگونه اصل " هر کس به اندازه کارش " واقعا " اجرامی شود و چرا " مالکیت دولتی " سرمایه دارانه کنونی بسادگی، بعنوان همان سوسیالیسم جا زده می شود ؟

## چند توضیح :

(۱) مارکس مراحل را که يك انقلاب اجتماعی نپت سرمی گذراند تقریباً ۱- مرحله اعلام ۲- مرحله " آغاز عملی " ۳- مرحله " سرانجام " و با پایان می داند ( البته مرحله بمعنای يك نوع تقسیم بندی ریاضی و تجزیه اجزا بصورت مکانیکی نمی باشد ) که در مورد (۱) يك انقلاب می تواند آغاز بشود و سپس با دامنه و وسعتی که می گیرد انقلاب در جوامع صنعتی و مهم دیگر با آن می پیوندد و وارد مرحله " آغاز عملی " می شود ولی " سرانجام " انقلاب را که همان کمونیسم باشد در سطح جهانی تحقق پذیر می دانند . در ضمن مارکس پیدایش انقلاب ویا " تصادم " را ضرورتاً " ناشی از رشد تضاد در سطح ملی نمی داند بطوریکه در ایدئولوژی آلمانی مطرح می کند: " بنا بر برداشت ما سرچشمه ی همه تضادات تاریخ در تضاد میان نیروهای مولد و شکل مرادف نهفته است ."

" ضمناً " ضروری نیست که این تضاد ، برای منتهی شدن به تصادم در سرزمین و در خود این سرزمین با وجود خود رسیده باشد . رقابت فراخواننده بوسیله مرادف گسترده ی بین المللی با سرزمین های تکامل یافته تر صنعتی کافی است تا همچنین در سرزمین های با صنعت کمتر تکامل یافته تضاد مشابهی ایجاد نماید ( برای مثال پرولتاریای در آلمان ، که بوسیله رقابت صنایع انگلستان پدید آمده است ) . این تضاد میان نیروهای مولد و شکل مرادف ، که همانطور که دیدیم چندین بار در تاریخ تا کنون پیش آمده است ، هر چند بی آنکه مایه ی آن را بخطر اندازد ، میبایست هر بار به انقلابی منجر می شد " در اینجا مارکس بوضوح روشن می کند که رقابت جهانی در کشورهای کمتر پیشرفته موجب رشد تضاد ها و در نتیجه رشد تضاد ها به انقلاب منجر می شود . ولی او این انقلاب را نه مراحل دم و سبم بلکه فقط مرحله اول آن می داند . حتی مارکس وانگلس بعد ها تا حدودی " اعلام " انقلاب را در روسیه پیش بینی کردند ولی با توجه به ارزیابی خود از اوضاع و شرایط ، آن را بهیچوجه " آغاز عملی " نمی دانستند چه برسد به " سرانجام " انقلاب . لنین در مقاله " درباره انقلابها " به مارکسیستهای کتابسی انترناسیونال دم حمله می برد و میگوید : همه آنها خود را مارکسیست می نامند ولی مارکسیسم را بطور فیر قابل تحلی خشکمفرانه درک می کنند . نکته قطعی را در مارکسیسم

که همانا دیاکتیک انقلابی آنست، بهیچوجه نفهمیدماند\* او بشدت به آنها حمله برد که مطرح می کردند\* روسیه به آن اوج رشد نیروهای مولد، که سوسیالیسم را ممکن می سازد نرسیده است\* وگفت: اگر برای ایجاد سوسیالیسم سطح معینی از فرهنگ لازم است (اگر چه کسی نمی تواند بگوید این سطح معین فرهنگ کدام است زیرا در کشورهای اروپای باختری این سطح متفاوت است) پس چرا ما نباید ابتدا از طریق انقلابی حملهای این سطح معین را بدست آوریم و سپس بر بنیاد حکومت کارگری دهقانی و نظام شوروی برای رسیدن به خلقهای دیگر بحرکت درآئیم:

\* شما می گوئید برای ایجاد سوسیالیسم تمدن لازم است. بسیار خوب، پس چرا مانعی بایست ابتدا حملهای از تمدن نظیر طرد ملاکین و طرد سرمایه داران روسیه را در کشور خود عملی کنیم و سپس حرکت بجانب سوسیالیسم را آغاز نمائیم؟ در کدام کتابی خوانده اید که چنین تغییر شکل عادی تاریخی امری است غیر مجاز و یا غیر ممکن:

(۲) در مورد دهقانان میانه حال که در جوامع دهقانی بخش وسیعی را تشکیل می دهند نئین بخش ۴۷ برنامه را مطرح کرد که میگوید\* سیاست حزب کمونیست روسیه نسبت به دهقانان میانه حال عبارت است از جلب تدریجی و منظم آنان به کار ساختن سوسیالیستی، حزب این وظیفه را جهت همت خود قرار می دهد که دهقانان میانه حال را از کولاکها جدا کند و با ابراز توجه نسبت به نیازمندیهای آنان آنها را بسوی طبقه کارگر جلب نماید\* (سخنرانی درباره برنامه حزب در هشتمین کنفرانس ک. پ. س. ص ۱۷۱)

ضمناً\* نئین برخوردار نسبت به دهقانان مرفه و بورژوازی متعارف راهم یکسان نمی بیند.

(۳) بسیاری برای توضیح شکست شوروی به این کنار و نقل قول انگلس اشاره دارند، این گفته انگلس با آنکه بصورت زنده و گویایی حقایق را می گوید ولی نمی تواند بصورت آیه واری ما را از تحلیل و بررسی عوامل شکست معاف بدارد\* بدترین چیزی که رهبری پک حزب تندررو می تواند بدان دچار شود این است که مجبور شود دولت را در دورانی بدست گیرد که جنبش هنوز برای غلبه طبقه ای که وی نمایندگی میکند و (شرایط) تحقق اقداماتیکه این

قلبه بیمار می آورد، بالغ نشده باشد، آنچه اومی تواند بکند به اراده او بستگی ندارد بلکه به سطح انکشاف وسایل مادی زندگی و اوضاع و احوال تولید و تجارت بستگی دارد. آنچه میبایست بکند، آنچه حزب از وی می طلبد باز به او بستگی ندارد. او به آئین ها و خواست هایی که تاکنون از آنها جانبداری کرده است پای بند است، لذا او ضرورتاً خود را با مشکلی لاینحل روبرو نمی بیند و آنچه می تواند بکند در تضاد با اقدامات پیشین، اصول و منافع فوری حزب او قرار می گیرد. آنچه اومی بایست بکند نمی تواند انجام شود. در یک کلام او مجبور است نه از حزب طبقه خود، بلکه از آن طبقه ای نمایندگی کند که جنبش برای سلطه وی به بلوغ رسیده است. به خاطر منافع جنبش او مجبور است از منافع یک طبقه بیگانه ( فیر خودی ) حمایت کند و طبقه خود کلام، شعار و وعده بخوراند و تکرار آن را. تأکید کند که منافع طبقه بیگانه همان منافع طبقه خود اوست، هر کس که در این موقعیت تا هنجار قرار گیرد، بطور چاره ناپذیری از دست رفته است. ( انگلس چند دهه فانی در آلمان نقل از " درباره مسئله استالین " - انتشارات مزدک )

چنین بنظر میرسد که کشاورز تا حدودی بر همین مبنا حرکت می کند ولی عملاً نشان نمی دهد که این خصوصیت در شوروی تا چه اندازه صادق بوده است و اشاره ای هم به این گفته انگلس ندارد.

علیضه ۸۶/۱۱/۳۰

با آنکه "ح" "ک" "ا" مدتهاست کنگره خود را برگزار نموده است، ولی هنوز برخلاف تجمعات عمومی قبلی هیچ سند قابل ملاحظه‌ای که سیاست‌ها و نظریات حزب را بصورت قطعنامه و تصمیم گیری حزبی روشن سازد، ارائه ننموده است، علت این "نازائی" حزب را در صد و چهل و پنج اسنادی قطعا "نمی‌توان جدا از تردید هائی دانست که در ذهن فعالان حزب زاه یافته است و اطمینان‌های سرسختی که مدت‌ها قبل جریانات را دیکال ایران را متوجه بازنگری و تجدید نظر در نگرش‌های و منجمدشان نمود، اکنون بصورت زندهای در مقابل حزب خود نمایی میکنند بطوریکه مجموعه فعالیت‌های و عملی آنها از مسیر مطمئن سابق خارج نمود مانده است.

با آنکه رهبران حزب هنوز با صراحت کافی به توضیح صادقانه موقعیت کنونی حزب نمی‌پردازند ولی در مجموعه صحبت‌ها و فعالیت‌های آنها به اندازه کافی مدارک و نشانهایی وجود دارد که تصویر زیبا و فریبندهای را که آنها تا کنون از تشکیلات خود تصویر مینمودند نقش بر آب میسازد.

مصاحبه حکمت، به عنوان سخن گو و اتوریته شوریک حزب، به اندازه کافی گویای این مسئله است که حزب در موقعیت دشواری قرار گرفته است. هر چند او تلاش میکند این موقعیت را در جملات ستایش آمیز خود نسبت به سوابق و گذشته‌های حزب و نیز توسل به تئوری عامیانه تکامل که گویا، "هر چیز واقعی عقلانی" بوده است پنهان نماید.

اینکه بودایش این شکافها در اندیشه "یکپارچه" و پایان یافته حزب تاجه میزانشی حزب را به درک عمیق تری از واقعیات خواهد کشاند، هنوز نمیتوان اظهار نظر قطعی نمود، ولی در هر صورت راهیابی به یک درک صحیح و گسستن از انجماد فکری سابق خواه ناخواه امکان نزدیکی را نسبت به مارکسیسم واقعا "انقلابی" بیشتر خواهد نمود.

ما برخلاف درک حزب صرفا "عدم وجود این یا آن تحلیل از موقعیت کنونی و سرمایه‌داری جهانی را موجب بحران نمیدانیم بلکه آن نگرشی را پیش از هر چیز دخیل میدانیم که امکان برخورد فعال و خلاق به این شرایط را نداده و نمیدهد. بنابراین مهمتر از هر چیز درصد دنی و نقد آن نگرش حاکم بوده و هستیم تاراه برای تحلیل و بررسی علمی بمنظور تغییر فعال جامعه هر چه بیشتر باز شود.

آنچه در زیر می‌آید نکاتی را از مصاحبه حکمت بیرون کشیده است که موقعیت دشوار حزب را در برابر مسائل کنونی و بنحوی روشن میسازد ولی حکمت بدنبال علت یابی این دشواریها نیست بلکه حداکثر خود این دشواریها را علت بحران می بیند.

نگاهی انتقادی به مقاله: "پیرامون مباحث کنگره دوم حزب"

( مصاحبه با حکمت، نشریه کمونیست ۲۶، سال سوم )

حکمت اعلام می کند که: در ابتدا پیشنهاد بحث روی

" برنامه " از جانب کمیته مرکزی ارائه شده و ضمناً " این مباحث کلی از طرف ک.م. پیشنهاد شده تا " خودکنگره پس از افتتاح " بتواند بنا به اولویت ها آنچه را لازم میدانند در لیست قرار بدهد.

این نشان میدهد که کمیته مرکزی میخواهد مسائلی را

از "بالا" و به شیوه ای بروکراتیک طرح و به تصویب برساند. در غیر این صورت مسائل ضروری باید قبلاً "بصورت بحث آزاد" در تمام حزب انجام میگرفت. مثلاً چگونه است که حزب مبحث برنامه را با آن سنگینی، پیشنهاد میکند ولی کنگره بحث روی آن را نمیپذیرد؟ اگر ضرورت بحث روی برنامه قبل از کنگره آشکار بود ( که حتماً " بوده است ) چرا خطوط اساسی بحث روی آن به بحث آزاد گذاشته نشده بود و کنگره در مقابل چنین بحثی آمادگی نداشت آیا کمیته مرکزی نمی خواسته است از بالا گام دیگری بردارد و آنرا بمثابه یک "حلقه" از خط سیر تکامل طبیعی حزب قلمداد نماید؟ و میگوید "روشن است که هر کنگره حق تجدیدنظر در برنامه را دارد و لزوم یا عدم لزوم آن را هم خود نمایندگان حاضر تشخیص میدهند". درست است که هر کنگره حق تصمیم در هر موردی را دارد ولی نمایندگان حاضر در همان جلسه کنگره از مسائل اطلاع پیدانمی کنند بلکه آنها پس از بحث آزاد وسیع و همه جانبه ای در کنگره شرکت میکنند. او در جای دیگری مطرح می کند که: " کمیته مرکزی حزب همانطور که گفتم از لحاظ حقوقی خود را موظف میدانست که این مبحث را باز کند تا رفقای حاضر در صورتی که تمایل به بحث حول برنامه را داشته باشند دیگر لازم نباشد برای وارد کردن آن به دستور بحثی بکنند". ( تا کیدات



ازماست). اگر این بحث روی برنامه ضرورت نداشت چگونه خود کمیته مرکزی قبلاً یک کمیسیون بحث روی برنامه ایجاد کرده بود؟ اگر کمیته مرکزی موظف است که بحث روی مسائل ضروری را در حزب دامن بزند چگونگی نه کمیته مرکزی ضرورت بحث را به سراسر تشکیلات خود قبلاً توضیح نداده بود؟ آیا "حق" نمایندگان حاضر در کنگره اطلاع از "حقوق" شان برای تصمیم گیری آنی و ضرب الاجل روی این یا آن بحث است؟ یا در واقع فقط تایید و تصویب پیشنهادات محدودی در بالا است؟ دقت کنید: "از این گذشته خود کمیته مرکزی معتقد بود که برنامه نیاز به اصلاحاتی دارد. از چند ماه قبل از آغاز کنگره یک کمیسیون برنامه در سطح کمیته مرکزی تشکیل شد و تنظیم اصلاحات لازم بر برنامه را شروع کرد. پیشنهادات اصلاحی رفقای مختلف در حد امکان جمع آوری شد. آلترناتیوهای اصلاحی کمیسیون در اختیار دفتر سیاسی و تا حدی که فرصت و امکان اجازه میداد همزمان در اختیار بخش‌های تشکیلات حزب و نمایندگان کنگره قرار گرفت". فرمالیسم و شیوه کار اداری در اینجا نیز خود را بطور وضوح روشن می‌کند بطوریکه "کمیته مرکزی" ضرورت "اصلاحات" را حس میکند و سپس "کمیسیون" تشکیل میدهد و "اصلاحات" را "جمع‌آوری" می‌کند و آنگاه او در تمام این مدت چند ماه قبل از کنگره علاوه بر انجام همه این کارها تا سرحد "فرصت و امکان"، آنها را "همزمان" در اختیار بخش‌هایی از تشکیلات حزب و "نمایندگان" کنگره قرار میدهد. واقعاً جالب است که زمانی این اصلاحات به آن "بخش" میرسد که نمایندگان هم انتخاب شده بودند و این اصلاحات هم "جمع‌آوری" شده و از درون یک بحث نسبتاً "وسیع و آزاد هم بیرون نیامده بود.

جالب اینجاست که خود او کمی پائین ترمیگوید که کمیته مرکزی اما "خود پیشنهادات و تصویب آنها (آن اصلاحات) را نداشت". واقعاً اگر نداشت چگونه آن را بصورت کلی قبلاً در پیشنهادات خود گنجانده بود؟ اگر این فرمول‌بندیها برای تصویب اصلاحات

حالت "ویا قصد تصویب کردن آورده نشده بود، چرا "کمیسیون برنامه" ایجاد شده بود؟ گویا او انتظار دارد که "یک کنگره حزبی" فرصت کافی "برای بحث آزاد داشته باشد! و لاگفتن آن به مثابه یک امر کلی، در صورتی که هم کمیسیون برنامه تشکیل شده و هم به صورت پیشنهاد به کنگره آورده شده بچه منظور است؟

### جهت برنامه :

اگرچه حکمت جهت برنامه را متعلق به "شاخه و سنت معین در جنبش مارکسیستی" یعنی "شاخه و سنت لنینیستی" میداند ولی بهتر بود او از خود سؤال کند که اولاً "این" تعلق "ز درون کدام مطالعات و تحقیقات انتقادی و با کدام پشتوانه تئوریک خود را جا انداخته است، آیا اعلام این "تعلق" حاوی یک نگرش فرمالیستی، سنتی و غیر انتقادی نیست؟ البته تعلق به این "شاخه" ابتدا "اشکالی ندارد بلکه آنچه میتواند بسیار اشکال داشته باشد چگونگی تحقق این "تعلق" است. (۱) اگر این "تعلق" نظری یا یک درک علمی و انتقادی انجام یافته است تبلور آن در تئوری و برنامه کجاست؟ آیا مرزبندی های کلی خود نتیجه سنتی نگرش های قبلی بصورت خود بخودی آن نیست؟ جای دیگر برای گریز از انتقاد صریح از خود به زمینه چینی های خاصی روی می آورد:

"برنامه حزب کمونیست مجموعه ای از احکام جامد نیست، بلکه نحوه ای است که این جریان معین — مارکسیستی در ایران در مقطع تاریخی معین، اهداف اصول عقاید، روشها و تمایزات اساسی خود با سایر مدعیان کمونیسم را بیان کرده است"

دقت شود که او اعلام میدارد که برنامه صحیح بوده است چون "در مقطع تاریخی" <sup>\*</sup> "ز روی چه فاکتورهایی تعیین میشود؟ شرایط خاص ذهنی و عینی جامعه ایران بطور مجزا؟ یا شرایط خاص ذهنی و عینی جامعه ایر-

\* (اخذ از متن) معینی تدوین شده است ۱۰ اما این مقطع تاریخی ...

ان بر متن اوضاع بین المللی ؟

اما ما معتقدیم این "مقطع تاریخی" عبارتی است که در پشت آن تا حدودی "توجیه کاری" و لاپوشانی پنهان است (چون مقطع تاریخی معنای عمیق تری از این دارد) و برای حزب چیززی جز یک یک نگرش ذهنی و پراگماتیستی نیست؟ چرا که این برنامه معین بگفته حکمت "نحوه‌ای است که این جریان در مرزبندی با سایر مدعیان کمونیسم" بیان کرده است و "به این اعتبار برنامه حزب مهر زمان و مکان و اوضاع و احوالی را که این جریان در آن شکل گرفته و رشد کرده است" را بر خود دارد. اما آیا "زمان و مکان"ی که مهر خود را بر برنامه حزب کوبیده است (طبعاً) اینجا تلاش میشود محدودیت برنامه حزب یک محدودیت طبیعی و کاملاً "توجیه پذیر قلمداد شده و حتی در پوشش الفاظ مکان و زمان پنهان شود) فقط در چهار چوب مرزهای ایران معنای یافت، مکان و زمان در سایر نقاط جهان رابطه خود را با زمان و مکان ایران کاملاً از دست داده بود؟ مسلماً "نمیتوان با کمک مکان و زمان نگرش تنگ و محدود" ملی گرایانه "را که با پراگماتیسی که قبلاً گفتیم گره خورده است پوشیده نگاه داشت و زمان و مکان را فقط در چهار چوب محدودی بحساب آورد.

حکمت باز هم از این فراتر رفته و میگوید: "فکر میکنم این خصوصیت شامل حال هر حزب سیاسی زنده‌ای بشود که خود همراه واقعیات زمان خود رشد می کند". (تاکید از ماست) در اینجا "حزب زنده" تکامل خود را همراه با "واقعیت زمان خود" طی میکند و این از انظر عمومی و کلی خود اشکالی ندارد ولی وقتی این "واقعیت زمان" در عرصه مکانی محدود و یا آنطوری که او معتقد است در مکان محدود ایران و در چهار چوب محدود ذهنیت و نگرش چپ ایران، در حوالی بعد از قیام بحساب آورده شود دیدگر چیززی جز دوری از نگرش مارکسیسم نیست.

حال جلوتر برویم: "مارکسیسم ما، هویت ایدئولوژیکی و

سیاسی جریان ما، اصول، اعتقادات ما، اهداف ما حتی استراتژی عملی ما در ایران در طول این چند سال تغییری نیافته است. اما اوضاع واحوال اجتماعی که حزب مادر آن فعالیت می کند و نیز موقعیت حزب مادر متن این شرایط اجتماعی تغییر کرده است. "چپ" در ایران پا به دوره جدیدی گذاشته است مسائل و مباحث اساسی این "چپ" تغییر یافته است.

اما تغییر اوضاع واحوال اجتماعی "بچه معناست که نمیتواند هیچ تاثیری "در اعتقادات"، اهداف و استراتژی عملی" داشته باشد؟ ولی در همان حال این تغییر "اجتماعی" چه هست که مضمون برنامه را آنچنان تغییر میدهد که خود بمثابة شروع یک مرحله جدید است که خود با دوران تصویب برنامه و کنگره موسس قابل مقایسه است؟

جالب اینجاست که با وجود آنکه بسیاری از شیوه ها و نگرش "پوپولیستها" بدون سروصدا وارد تئوری و برنامه حزب میشود، کماکان حزب خود را پرچمدار مبارزه با "پوپولیسم" قلمداد می کند و از همین زاویه تلاش میشود "حقانیت" برنامه حزب اثبات گردد. "اگر برنامه موجود قرار است به چیز دیگری تبدیل شود این متن جدید باید همان نقشی را در حیات حزب کمونیست پیدا کند که برنامه موجود در زمان تصویب خود داشت."

این درک با پیدایش اصلاحات و حتی تغییرات جزئی در رابطه با مطالب مربوط به جریانات سیاسی و از جمله "پوپولیستی" (بگذریم از اینکه درک حزب از اپورتونیسیم به هیچوجه چیزی بیش از بیان تنگ نظری و محدودیت درکش از بحران جهانی نبوده و نیست) و غیره کاملاً مغایر است. آیا این تغییرات بمثابة یک نقطه عطف یا یک تغییر کیفی در "تکامل" حزب است که چنین نقش و اهمیتی میتواند داشته باشد؟ اگر آن "اصلاحات" تا این حد دارای نقش است

دیگر سخن گفتن از "اصلاحات" جزئی معنایی ندارد، اگر منافع محدود و سکتاریستی در میان نیست چه ترسی از انتقاد از خود جدی و صادقانه وجود دارد؟

بعداً "حکمت میگوید که برنامه جدید باید" حاکی از نگرش و پیرامان به اوضاع اجتماعی و سیاسی دوران حاضر باشد". آیا اوضاع اجتماعی و تا آن حد تغییر کرده است که برنامه جدید چنان "نقش" پراهمیتی پیدا کند؟ این تغییرات "اجتماعی" و "سیاسی" کدام است؟ آیا اوضاع اجتماعی و سیاسی چنین تغییرات وسیعی نموده است یا اینکه محدودیت اندیشه و تفکر ایدئولوژیهای حزب اینبار خود را آشکار کرده است؟ آیا راه خلاصی در شیوه های رفرمیستی بروکراتیک و عدم صراحت نهفته است؟ یا در درک راه حل های سیاسی؟ او با آنکه میگوید که این برنامه منطبق با اوضاع اجتماعی و سیاسی کنونی نیست (چون میگوید برنامه جدید منطبق با این اوضاع باید تدوین شود) ولی همان برنامه که اکنون هم راهنمای عمل "حزب" است از "طرفیتهای آن برای خط دادن به تبلیغ و ترویج چیزی کم نشده است" در هم اندیشی تا حدی است که: ۱- اوضاع سیاسی و اجتماعی تغییر کرده است. ۲- برنامه بر اساس آن اوضاع سیاسی و اجتماعی باید تغییر کند. ۳- اما برای خط دادن و تبلیغ و ترویج به برنامه جدید نیاز نیست.

آیا نگرش حزب چنین حکم کرده است که صرف عمل تبلیغ و ترویج فی نفسه کافیهست و کاری به مضمون ترویج و تبلیغ ندارد، اگر حکمت مضمون و جهت ترویج و تبلیغ را مد نظر داشته باشد چگونه ممکن است ترویج و تبلیغ مضمون و جهت خود را از تبلور زنده این اوضاع و شرائط سیاسی و اجتماعی و یا یک برنامه منطبق بر این اوضاع نگرفته باشند؟ در این جا نگرش کاملاً "پراگماتیستی و امپریستی" حزب خود را بوضوح روشن می کند. البته این چیزی نیست که حکمت ندانسته باشد. رهبران حزب میدانند که بین تبلیغ و ترویج و برنامه

از یک طرف، و برنامه و تئوری و اوضاع اجتماعی و سیاسی از سوی دیگر چه رابطه ای برقرار است.

"تمام درک پیشرو و تکامل یافته حزب کمونیست در قبال مسائل مبارزه طبقاتی، و بویژه ابعاد جهانی این مبارزه، در این متن جدید منعکس شود، اگر برنامه موجود محوری برای متحد شدن مارکسیستهای انقلابی ایران در یک دوره معین بود برنامه ای که ما بخوایم امروز بنویسیم، باید اولاً یک افق جهانی برای وحدت مارکسیستهای انقلابی، مارکسیستهای لنینی را در خود داشته باشد... و ثانیاً در همین مقیاس ایران نیز بتواند در تحکیم رابطه این حزب متحد مارکسیستی با طبقه کارگر و رهبران عملی این طبقه نقش جدی بازی کند، چراکه این و نه صرفاً متمایز شدن نظری و سیاسی از جریانات شبه مارکسیستی در درون چپ ایران معضل و مسئله اساسی مادر دوره کنونی و آتی است."

جالب است که تمایز این برنامه با برنامه قبلی در این است که برنامه قبلی در واقع "درک پیشرو و تکامل یافته حزب در قبال مسائل مبارزه طبقاتی و بویژه ابعاد جهانی این مبارزه طبقاتی" را منعکس نمی کرده است. حالا سؤال میشود که اگر برنامه ای چنین درک پیشروی را منعکس نکند آیا سزاوار آن هست که یک برنامه مارکسیستی باشد؟ آیا در آن زمان رسیدن به این درک پیشرو با تکیه به اوضاع و شرایط ملی و بین المللی و درک انتقادی از نگرش های کهنه و ضد دیالکتیکی امکان پذیر نبود؟ آیا اگر یک حزب در برنامه خود نتواند "بویژه مبارزه طبقه ای جهانی" را منعکس سازد از نقطه نظر مضمون انترناسیونالیستی خود نمی لنگد؟ آیا خود بخود محتوای آن برنامه یک محتوای کاملاً ملی (بمعنای ناسیونالیستی خود) و محدود نخواهد بود؟ بنظر ما جواب همه این سؤالات مثبت است. جالب است که درک حکمت و کلا "حزب از تکامل برنامه حزبی هم یک درک کاملاً مکانیکی و مرحله گرایانه است،

بدین معنا که برنامه آنها در یک مرحله از تکامل خود، به وحدت سه از نظر مادی بلکه معنوی برنامه در سطح ملی پاسخ میدهد و در مرحله دیگری از تکامل مجزای خود. وحدت در سطح بین المللی پاسخ میدهد. به معنای دیگر در یک مرحله برنامه "پرولتاریائی" (بنابه ادعای خود آنها) میتواند کاملاً ملی و در مرحله دیگر کاملاً "انترناسیونالیستی" شود، آنها درک نمی کنند که خصلت انترناسیونالیستی یک برنامه در نگرش حاکم بر آن برنامه در تمام مراحل رشد و تکامل آن جریان موجود خواهد بود و در واقع جوهر اصلی حاکم بر آن جریان کمونیستی است (این جریان در هر مرحله ای از تکامل خود باشد این جوهر بینشی در آن وجود خواهد داشت). بعداً نیز حکمت تمایز و مرزبندی با سایر جریانات "چپ" را از "تحکیم رابطه حزب" با "طبقه کارگر و رهبران عملی" جدا کرده و آنها را در موضوع کاملاً جداگانه به حساب می آورد و این نشانه نگر درک مکانیکی و پروکراتیک آنها از رابطه این دو با یکدیگر است. اگر در بالاترین مرحله "ملی" با مرحله "بین المللی" بصورت مکانیکی جوش داده میشوند، در اینجا هم سعی می شود بصورتی مکانیکی بین آنها - بیز سازی، تئوریک و اتحاد طبقه و حزب ارتباط برقرار شود. بدین صورت که "مرزبندی تئوریک" با این عبارت که "رابطه" حزب و طبقه در "دوره کنونی و آتی" اهمیت دارد تحقیر شده و از اهمیت می افتد و اینجا در واقع کل تئوری تحقیر می شود و "وحدت" های مکانیکی و کاملاً "سرمه بندی شده" جای آنها را میگیرد. در همینجا است که باز هم درک پراتیسیستی حزب کاملاً خود را آشکار میسازد (علیرغم داد و ببیدادهایی که در مورد ضرورت تصحیح برنامه و توجه به مسائل جدید بیان می شود).

حکمت باز هم به درهم اندیشی می افتد، در حالیکه قبلاً "از ضرورت وارد کردن درک پیشرو ازمبارزه طبقاتی در سطح ملی و بین-المللی و همین طور بیان اوضاع و شرایط" سیاسی و اجتماعی "در برنامه جدید صحبت می کرد در جای دیگری میگوید:

" همانطور که گفتیم چه برنامه فعلی و چه متن برنا -  
مه‌ای که در آینده نوشته شود، بیان اهداف و روشهای یک  
جریان سیاسی - طبقاتی واحد است. بنابراین از لحاظ  
مضامین اصلی برنامه تفاوتی در کار نخواهد بود. اما اولاً"  
در ساختمان و نحوه بیان موضوعات قطعاً " بهبودهای جلی  
لازم است. زبان برنامه نیز باید به نفع ساده شدن  
تغییر کند."

حکمت متوجه این امر شده است که به تناقض گویی افتاده است و از  
همین جهت وقتی پایه‌های استدلالش ضعیف می شود تلاش میکند با  
تاکید بر اینکه ما "همانیم" و این مرحله فقط یک مرحله طبیعی از تکامل  
ماست و غیره، خود را خلاص کند. البته اگر برنامه جدیداً نظر ماهوی همان  
باشد (و طبعاً " با این نگرش همان خواهد بود) در واقعیت امر بیان  
اهداف و روشهای همان جریان واحد خواهد بود ولی چرادر حالیکه قبلاً"  
می گفت که برنامه از جهت مضمون و نگرش خود تغییر می کند حال میگوید  
برنامه از جهت " ساختمان و نحوه بیان موضوعات" بهبود خواهد یافت  
و زبان آن ساده تر خواهد شد؟ اگر بحث بر سر "نحوه بیان" و " زبان ساده -  
تر" بود چرا از وارد کردن آن مضامین حیاتی در برنامه صحبت می شود.  
بیان "انتزاعی" برنامه حزب :

" بعلاوه باز به دلیل اوضاع و احوالی که برنامه حاضر در  
آن نوشته شده است، لحن و بیان برنامه بیش از حد تئوریک و انتزاعی  
است. این بیان باید ساده شود". (همانجا) حکمت نمیتواند اعتراف کند  
که بر حزب یک نگرش شماتیک و ضد دیالکتیکی، کلی گویی و الگوبرداری  
حاکم بوده است که در واقع ناشی از درک بسیار محدود آن نسبت به  
جوهر مارکسیسم، چگونگی خط سیر تکامل آن، دوران کنونی و بحران  
بین المللی در جنبش، میباشد. او نمیتواند و یانمیخواهد اعتراف کند  
که درک انطباق گرایانه و کدآوری سطحی و مکانیکی در تحلیل اوضاع و



شرایط ملی وجهانی نمیتواند پارافرا تراز تحلیل های انتزاعی بگذارد. آنچه در حزب "انتزاعی" است در "لحن و بیان" نهفته نیست بلکه در نگرش آن کلا" به مارکسیسم، برنامه، تئوری و سیاست نهفته است. اگر برنامه حزب از نظر ما "انتزاعی" است برای آن است که بر پایه یک تئوری "انتزاعی" و بر اساس رونو بیسی و کدآوری بسیار سطحی از آثار کلاسیک قرارداد و خود هیچ بیان زند و و خلاق از اوضاع و شرایط ملی وجهانی نیست.

"ثانیا" برنامه فعلی از لحاظ تحلیل کنکرت اوضاع واحو- ال سرمایه داری جهان امروز و مبارزه طبقاتی، بویژه پس از جنگ دوم کمبود دارد."

بله، این تا حدی درست است، هر چند با کم اهمیت جلوه دادن همین واقعیت و تا حدی جایگاه آن در برنامه و تئوری و سیاست مخدوش و کم- رنگ میشود. از حکمت باید پرسید که اگر برنامه بر روی تئوری ای استوار نیست که "تحلیل کنکرت اوضاع و احوال سرمایه داری جهان امروز و مبارزه طبقاتی، بویژه پس از جنگ دوم" باشد این برنامه چگونه می- توانسته است برنامه یک حزب متعارف مارکسیستی "باشد؟

آیا برنامه و سیاست اگر جوهر و مضمون خود را از محتوای آنچنان تئوری ای نگرفته باشند اصولا" میتوانند یک برنامه پیشرو پرولتاریایی نامیده شوند؟ آیا حزب در شرایطی که به برنامه پرداخت متوجه نبود که برنامه اش بر اساس یک تحلیل از اوضاع و شرایط و سرمایه داری جهانی قرار ندارد؟ اگر متوجه نبود چه نگرشی و یا چه اوضاع و شرایط تاریخی ای آنرا به این سمت رهبری میکرد که یک برنامه سطحی و کم مایه را بر نامه پرولتاریای ایران و "کمونیستهای" ایران اعلام نماید؟ و اگر متوجه بود آیا آنرا چیزی جز یک کاری حزب میتوانیم نام بگذاریم؟ حال لازم است حزب برای خوانندگان توضیح بدهد که رابطه برنامه با تئوری و تئوری با اوضاع و شرایط جهانی و از جمله شرایط سرمایه -

داری جهانی چه هست؟ (البته ما اینرا هم که تاجنگ جهانی دوم تحلیل از سرمایه داری بصورت واقعا " وسیع و روشنی موجود باشد نمی - پذیریم و ضمنا " عدم وجود تحلیل اوضاع جهانی راتنها در رابطه با خصو - صیت اقتصادی سرمایه داری نمیدانیم، بلکه جنبه های تئوریک و فلسفی و سیاسی و اجتماعی آن را نیز مدنظر داریم ).

و اگر برنامه جدید حزب بگفته حکمت " ما حاصل سیاسی و طبقاتی تکامل چندده سال اخیر در جهان سرمایه داری و در جنبش کار - گری ... " را بطور زنده در خود " منعکس کند " پس چگونه این برنامه تغییرات اساسی بخود نمییذیرد ، بلکه فقط از نظر " نحوه بیان " و " لحن " و " ساختمان " و " زبان " تغییر می کند؟

وقتی حکمت از کمبود تحلیل رویزیونیسم و علل شکست انقلابات در شوروی و چین در برنامه صحبت می کند آنوقت فراموش می - کند که اگر تحلیل از رویزیونیسم " مسئله " شکست " به یک پروسه وسیع و طولانی برمیگردد که دهها سال است به مسئله اصلی جنبش تبدیل شده است چگونه حزب بدون یک درک روشن ( و حتی تئوری اولیه ای از این شکستها ) برنامه " حزبی " خود را اعلام و مبنای وحدت " کمونیستها " و " پرولتاریای ایران " قرار میدهد؟

اگر در برنامه این مسائل " بیش از حد تیتروار و کلی است " آیا در تئوری " حزب " جایی هست که اینها بطور وسیع و همه جانبه به تحلیل کشیده شوند؟ پس دقت شود که در مسائل اساسی، همان جزوه حزب بنام " برنامه " هم تئوری حزب است. اگر برای حزب ایمن مشکلات در آلمان معنایی نداشت ولی اکنون بدون اعتراف صریح و روشن بنحوی اعلام می کند که مشکلاتی وجود دارند، تردیدی نیست که نگرش حزب با جریانات چپ ایران هیچ تفاوت اساسی نداشته است و اکنون هم اگر برنامه بعدی حزب " جریان واحد " را حفظ کند به همان " اصول " و " استراتژی عملی " بچسبد خواه ناخواه از چپ مرسوم ایران

خیلی پافراتر نخواهد گذاشت.

حزب اگر بخواهد در برنامه خود نگرش جدیدی درتمایز با " سرمایه داری دولتی " که بنام " سوسیالیسم " شایع ' بوده است را بیاورد باز هم فراتر از " لحن " خواهد رفت ولی چرا نمیخواهد صادقانه بگوید که همه این سطحی گریها و اشکالات اساسی ناشی از " نگرش " حزب بوده و کماکان تا این نگرش بطور اساسی تغییر نکند باقی خواهند ماند؟

حکمت میگوید که حزب قصد دارد در برنامه جدید خود " توصیف روشن تری " از حزب سیاسی طبقه کارگر و رابطه حزب با توده های طبقه ، ملزومات عملی ترا ایجادیک وحدت بین المللی از مارکسیستهای انقلابی " بیاورد در اینجا هم حزب میخواهد اندکی فراتر از درک سابق خود برود ولی او هنوز جرات نمی کند که مفاهیم و درک های سنتی از تشکیلات و سازماندهی و رابطه طبقه و حزب و " پیشاهنگ " وتوده و غیره را بایک درک انتقادی بنگرد و فقط سخن از " توصیف روشنتر " می کند. حزب گویا متوجه نیست که " رویزیونیسم " و انحرافات نه تنها در عرصه های سیاست و تئوریک بلکه در عرصه تشکیلاتی نیز وجود داشته و دارد و اگر علت " شکست انقلابات " بررسی شود بایستی در نگرشهای اولیه نسبت به مسئله تشکیلات نیز: با دیدن انتقادی نگاه کرد. " توصیف روشن تر " اگر ما را به انتقاد نبرد که واقعا " نمیرد ، راه گشای پرولتاریا در مبارزه انقلابی اش بایک درک جدید نخواهد شد.

حکمت با درهم اندیشی مسائل بالا را مطرح می کند و سرانجام هم مجددا " با تاکید اعلام می کند که " چنین برنامه ای برای فعلا - لیت جاری حزب ما کاملا " کافیست. برنامه موجود در همین بیان فعلی خود نیز بخوبی تمایزات ایدئولوژیک و سیاسی ما را بیان می کند. هر کس این برنامه را بخواند میفهمد که بایک جریان مارکسیستی ویژه ای روبرو

است".

بیان تمایز در اشکال فرمال و بسیار کلی خود، اگرچه مضمون را کاملاً پوشیده بدارد برای حزب کافیسیت و حکمت با همه گفته - های فوق با زهم تکرار می کند که همین برنامه برای "فعالیت جاری حزب ما کاملاً" کافی است" اگر با تحلیل‌های تئوریک در زمینه‌های مختلف سرمایه داری پس از جنگ جهانی و همین طور ریز یونیسم و شکست "انقلابات" و دهها موضوع دیگر مضمون "فعالیت جاری کاملاً" بدون تغییر میماند آنموقع چه نیازی به آن تحلیلها وجود دارد؟ آیا فقط برای آنکه به جنبه‌های صرفاً "آکادمیک تفکر خود خدمت کند؟

در اینجا بدون تردید با زهم درک متافیزیکی حزب از رابطه تئوری و برنامه و سیاست و عمل کاملاً خود را آشکار ساخته است. افراد صادق حزب باید بپرسند که اگر "فعالیت جاری" حزب "کاملاً" با همین برنامه کافیسیت پس این همه هیاهو برای یک برنامه جدید و تئوریهای جدید چیست؟

چرا بایستی درکهای پراگماتیستی و مبتذل به خاطر مصالح حزبی "بهر قیمت حفظ شوند؟" و بخاطر حفظ همین مصالح حزبی اعلام میکند که "برای فعالیت جاری حزب" همین برنامه کفایت می‌کند و از همین جا فعالیت تئوریک ضروری را که خود با درهم اندیشی و غیر صادقانه اعلام میکنند غیر ضروری می‌شمارد. با زهم بهمین خاطر است که حکمت در سؤال دیگری تعریف و تمجید از برنامه حزبی می‌پردازد تا به این صورت به تردیدی که بوجود می‌آید اندکی فشار اخلاقی و ایدئولوژیک وارد کند.

"همانطور که قبلاً توضیح دادیم مسئله بر سر نوشتن یک متن نیست (قبلاً از "متن جدید" سخن میگفت) بلکه بر سر باز کردن و توضیح دادن و جانداختن ایده‌های معینی در سطح علنی در جنبش کمونیستی است". حکمت میگوید که بحث روی برنامه در شرایط کنونی یک اقدام "مثبت و روبه جلو نیست" ولی اینرا "ضروری" میدانند که مباحث اساسی دیگری در زمینه‌های اساسی تئوریک به بحث علنی نیز گذاشته شوند. این

یک تناقض گویی است. شاید سخنگوی حزب اینرا به این خاطر میگوید که مبارزه ایدئولوژیک در درون حزب نفوذ نکند و اندیشه و تفکر قالب-گیری شده را به هم نزند. این درست است که مباحث اساسی به بحث علنی گذاشته شوند ولی این راهرکسی میداند که نتایج این مباحث بر پیدایش برنامه یک حزب تقدم دارند (ویا حداقل همزمانند) و ترس حزب از اعلام این تقدم منطقی (ویا همزمان) است. قبول و اعلام این تقدم منطقی، کل منطق وجودی حزب را بهم میریزد و ترس حزب از همین جاست که اعلام می کند مباحث اساسی تئوریک یا برنامه حزب ربطی به حزب ندارد فقط به دیگران مربوط میباشند، حکمت میگوید: "هویت سیاسی و نظری حزب ما چه به اعتبار برنامه حزب کمونیست و چه به اتکاء قریب به سه سال پراتیک تبلیغی، ترویجی و سازمانی کارها و فعالین حزب تحت یک پرچم واحد، کاملاً" تثبیت شده و قوام گرفته است".

اگر معنای هویت در جوه انتزاعی، پراتیک، تبلیغی، ترویجی و سازمانی سه ساله و همین طور سیاست و نظریه برنامه موجود حزب-بی-خلاصه شود تردیدی نیست که این هویت وجود داشته و دارد ولی ماهیت این هویت چگونه بوده است؟ اگر نگرش حزب به شیوه ای عمل کرده است که تمام موارد لازم برای بحث کنونی را که خود حکمت با شرمگینی و در هم اندیشی اعلام کرده است حذف نموده و در بندهای بی-رونق "برنامه حزب" غرق مینموده است آنگاه این هویت را چه باید نام بگذاریم؟ این را ما بخوبی می دانیم که به این هویت هر نامی که بدهیم، به آن نمیتوانیم یک هویت پیشرو و انقلابی - مارکسیستی نام بدهیم.

البته این نقد کوتاه در یک زمینه معین نبایستی به این معنی فهمیده شود که نقد ما یک نقد رفرمیستی و سطحی میباشد بلکه برعکس نقد ما نسبت به حزب به این یا آن مواضع جداگانه اش محدود نمیشود بلکه بطور کلی بینش فکری حزب را در مرحله اول در بر میگیرد. و از

همین زاویه است که متفاوت اساسی بین نگرش حزب و پیکار و رزمند-گان بهیچوجه قائل نبوده و نیستیم. تردیدی نیست که بیان این نگرش متافیزیکی حزب خود را هم در تئوری هایش و هم در برنامه و سیاستها و اقدامات عملی آن نشان داده و میدهد که مادر موقع و فرصت لازم برخوردار به آنها نیز لازم میدانیم. نقد ما بر حزب از این زاویه نیست که حزب به سازماندهی و تبلیغ و عمل مستقیم دست میزند، بلکه نقد ما علاوه بر پایه های تئوریک - فلسفی این اقدامات به مضمون آنها بر میگردد و آما نیز به اهمیت و جایگاه سازماندهی و تبلیغ و کلاً اقدامات عملی مستقیم در تناسب نسبی صحیحی با سطح تکامل تئوری برنامه مان کاملاً واقفیم (حداقل در شرایط و اوضاع کنونی جنبش) و به همین جهت با درکهای ناب آکادمیکی مرز بندی می کنیم. اگر در شرایط کنونی وسعت اقدامات عملی مستقیم نتواند در تناسب نسبتاً صحیحی از سطح تکامل تئوری قرار بگیرد خواه ناخواه در بعد وسیعتر خود ناگزیر است برای توجیه خود بر پایه - بر پایه های دروغ سازی و تئوریهای سطحی، بی محتوا، پرهیا هو، الگوبر - دارانه و جزمی سوار شود، آنطوریکه حزب برای توجیه مجموعه اقدامات مستقیم عملی خود به آنها دست میزند، و برای جلوگیری از رشد مبارزه ایدئولوژیک و رشد دامنه انتقاد از خود صریح و روشن، بین اعضا و هواداران خود به آنها متوسل میشود.

طبیعی است که این نحوه نگرش از تکامل، " جزئی از تاریخ چپ ایران است که "حزب" هم آن را به ارث برده است. اگر "حزب" بخواهد عمیقاً " حقایق را دریابد و حقایق را ذاتاً " انقلابی ببیند خواه ناخواه نمیتواند در بند محدودیت فکری برای نجات تئوریها و درکهای گذشته و حاملان آن نظریات باشد. وفاداری به انقلاب و فساداری به حقیقت است.

(۱) - ضرورت برخورد به این مسئله از این جهت است که در حال حاضر -  
 زردهها و یا حتی صدها جریان فکری - عملی بنام مارکسیسم فعالیت می-  
 کنند (حتی بنام م. ل.) که برای ایجاد ملزومات تئوریک - برنامه‌ای - یک  
 حزب باید مورد برخورد، انتقاد و مرزبندی قرار بگیرند و از همین بابت است  
 که نه تنها تمایل به گرایش م. ل. در کل جریانات به اصطلاح مارکسیستی  
 بلکه تمایل به گرایش م. ل. در کل جریانات و گرایشات با اصطلاح م. ل. نیز  
 بایستی بصورت آگاهانه از درون چنین برخوردهای انتقادی تبلور  
 تئوریک - برنامه‌ای بیابد. اما "حزب" برای طی کردن این راه دشوار  
 بخود هیچ زحمتی نداده است ولی ادعا داشته و دارد که ملزومات تئوریک  
 - برنامه‌ای واحد کمونیستها و پرولتاریایی ایران را هم فراهم نموده است.

(۲) - ضمیمه تئوریک "مارکسیسم و شوروی" که "حزب" اخیراً انتشار داد  
 نیز این فرمالیسم و تناقض‌گویی‌های حزب را روشن کرد. در حالیکه  
 حزب با سوسیال امپریالیسم دریک برنامه حزبی مرزبندی میکرد (بگذر -  
 ریم که حزب بجای اصطلاح سوسیال امپریالیسم، عبارت "بورژوا - امپریا -  
 لیسم" را بکار گرفت و فکر میکرد با تغییر صرف ترمینولوژیکی به یک مرزبندی  
 رسیده است) نمیدانست محتوای این "سوسیال امپریالیسم" چه هست. در  
 واقعیت امر عقیده "حزب" برنامه را فقط میتوان با "اصطلاحات" و "الفاظ"  
 در جملات زیبا سرهم بندی کرد و ضرورتی به مبانی تئوریک و آگاهی از  
 مضمون و محتوای آن هم نیست. حزب به عبارت انتزاعی "بورژوا - امپریا -  
 لیسم" نظریه‌سیاسی، اقتصادی و پیدایش تاریخی خود چه بود نیازی نداشت.  
 حالا چه باک اگر حزب در بحثهای آزاد خود بیاورد که شوروی از چه زمانی  
 امپریالیستی شده، آیا سوسیالیسم دریک کشور درست است یا نه و دهها  
 موضوع دیگر. گویا این موضوعات قبلاً در سطح جهانی مطرح نبوده و  
 شرایط تاریخی جدیدی آنها را بوجود آورده است.

\* (افزاده از متن) معتقد بود ولی به اینکه از ...

## مؤخره

بیش از دو ماه از صاحبه فوق گذشته بود که نشریه کمو - نیست ۲۷ بدستمان رسید در این شماره ادامه همان مصاحبه آورده شده است. در این مصاحبه نکات مثبتی وجود داشت که نمیتواند مورد پذیرش مانباشد. نکات مثبت در بردارنده این است که اولاً "شرایط جهانی سرمایه داری تغییرات وسیعی نموده است و بر مبنای تحلیلهای اولیه مارکس، انگلس و لنین و غیره قابل توضیح نیست و ثانیاً " این اوضاع منجر به شرایط خاصی در میان طبقه کارگر جهانی شده است که آبر بر کود کشانده و خصوصیت قبلی را از او گرفته ( هر چند که در این مصاحبه فقط به جنبه های موقتی این تغییرات روحی اشاره شده است). نکته مثبت دیگر هم مربوط به شیوه ارزیابی ماتریالیستی و دیالکتیکی از شکست است که باز هم مورد تایید ماست. با همه اینها حکمت بعنوان سخنگوی حزب تلاش می کند حزب را تبرئه کند و آن را تنها گرایش مارکسیستی بداند در حالیکه به نگرش عمومی حزب در تمام این دوران و حتی در شرایط حاضر که تغییرات مثبتی در آن دیده میشود نمی کند، حکمت با آنکه به این نکات مثبت میپردازد و خود اینها عناصر بار - آوری در تفکر حزب بمنظور نفی و مرز بندی با گذشته است ولی از انتقاد صریح از خود سر باز میزند، آیا در کلیت خود بر حزب کمونیست و قبلاً " سهند همین نگرش مورد انتقاد حاکم نبوده است؟ بهر حال ما امیدواریم حزب بتواند با صراحت به انتقاد عمیق و همه جانبه ای از نگرش خود - پیش دست بیاید. در بخش دوم مصاحبه هم رگه های از تفکرات جامد و خشک کاملاً " آشکار است ولی در مجموع نکات مثبت زیادی دارد، بدون آنکه از آن نگرش کلی بریده باشد.



